

# محبت

گاہنامہ

خلل پذیر بود ہر بسا کہ می بینی  
مگر بسا می محبت کہ حالی از خلل است

شماره سوم ، سال پانزدہم ، نومبر ۲۰۱۲



در رنگهای این شماره

ص ۵

صحبت های از دموکراسی

ص ۱۷

معرفت در عرفان

ص ۲۶

آموزش و توسعه

ص ۴۴

زوال زبان فارسی در هند و ...

ص ۴۷

شیوه علمی نقد کتاب

ص ۵۲

ملنگ جان له کومې لیدتوگې گورو؟

ص ۵۵

اندیشه و قلم

ص ۵۸

عبدالکریم میثاق نویسنده و شاعر

و ...

## MAHABAT

A none periodical newsletter published by ADS  
(Afghan Dosty Society)

PO Box 627, Isleworth, TW7 9DJ, UK

Tel: 0044(0)20 35386167 - 0044(0)7956190157

E-mail: [mohabat@live.co.uk](mailto:mohabat@live.co.uk)

Bank Account: Lloyds TSB,

Account No: 02308526, Sort Code: 30-94-42, UK

بنیادگذار و صاحب امتیاز: انجمن دوستی افغان

تحت نظر هیأت تحریر

مدیر مسؤول: بیانون تاج

بهای اشتراک یک ساله: بریتانیایی پوند سترلینگ. سایر کشورها معادل آن

بهای یک شماره: ده پوند سترلینگ

محبت شماره سوم سال پانزدهم

## انتخابات ماه نومبر در دو قدرت بزرگ اقتصادی جهان

ماه نومبر ۲۰۱۲ شاهد دو رویداد انتخاباتی در دو اقتصاد بزرگ جهان (ایالات متحد آمریکا و جمهوری مردم چین) بود. هر دو انتخابات مطابق موازین سنتی کشور های یاد شده برنامه ریزی و انجام یافت.

در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحد که بتاريخ ۶ نومبر برگزار شد، باراک اوباما رئیس جمهور دموکرات به سادگی رقیب انتخاباتی اش از حزب جمهوری خواه، میت رامنی را شکست داد و سکان اداره بزرگترین قدرت جهانی را برای یک دوره چهار ساله دیگر به دست گرفت.

در جمهوری مردم چین هژدهمین کنگره ملی حزب کمونیست آن کشور به تاریخ ۸ نومبر شروع و به تاریخ ۱۵ نومبر پایان یافت. در کنگره ۲۲۷۰ نماینده اشتراک ورزیده بود. در پایان کار کنگره رهبری جدید حزب (اعضای دفتر سیاسی)، و در رأس "شی جینگ پینگ" به حیث منشی عمومی جدید حزب کمونیست چین برای ده سال آینده انتخاب شد. قرار است شی جینگ پینگ مقام ریاست جمهوری آن کشور را در نشست کنگره ملی خلق چین که در ماه مارچ ۲۰۱۳ دایر می گردد، به عهده بگیرد.

پیروزی باراک اوباما از مدتها قبل، بخصوص از دوران برگزاری مناظره های تلویزیونی رقابتهای انتخاباتی محتمل شمرده می شد. این احتمالات به چند دلیل قابل درک بود. آمریکا بعد از یک دوره طولانی (حدود یک دهه) درگیریهای نظامی و تحمل مصارف هنگفت مالی و تلفات جانی در عراق و افغانستان نیاز به یک تنفس، به منظور ارزیابی کارکرد ها و بازنگری در سیاست هایش در جهان و تنظیم طرحهای جدید در زمینه داشت. بحران مالی نوبتی سرمایه که در آغاز دوره نخست ریاست جمهوری اوباما دامنگیر اقتصاد آمریکا نیز شد، قدرت مانور های اقتصادی- نظامی آمریکا را کاهش داد و دولت اوباما را وادار به یافتن راه های بیرون برآمدن از دو جنگ یاد شده کرد. نکته مهم دیگر، حمایت جامعه آمریکا از برنامه های اصلاحی، بویژه برنامه ریفورم صحت عامه برای امریکاییهای نیازمند بود، که مورد استقبال طبقات متوسط و کم درآمد، اقلیتهای اثنیکی، و حدود پنجاه میلیون جمعیت آمریکا (شهروندانی که از هرگونه بیمه صحت محروم بودند) گردید.

پیروزی مجدد بارک اوباما در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و اکنشهای گسترده ای را، در داخل و در خارج از آمریکا به همراه داشت. واکنشهای مثبت بیانگر گرایشهای خوشبینانه از برنامه های اقتصادی دولت آمریکا در مقابله با بدترین بحران مالی دنیا است؛ ناکار آمد بودن نظام بانکداری جاری در این کشور یکی از عوامل آن به حساب می آید. رأی دهندگان امریکایی امیدوارند تا دموکراتها فرصت کافی برای مقابله با بحران مالی کنونی که یکی از شدیدترین بحرانهای سرمایه داری به حساب می آید، داشته باشند.

بهره گیری از برنامه های اصلاحی تازه آغاز شده در دوره اول حکومت باراک اوباما، بخصوص در بخشهای صحت عامه و آموزشهای حرفه ای فرصتهای دیگری اند که مردم انتظار بهره مند شدن از آنها را تا پایان چهار سال دیگر می برند.

ختم آبرومندانة جنگ افغانستان که بیشتر از یک دهه درگیری نظامی امریکایی ها را در خارج از آن کشور در بر گرفته است، توجه بیشتر به برنامه هسته ای ایران و جنبش تازه به راه انداخته شده (بهار عرب) در شرق میانه و کشور های عربی شمال افریقا و همچنین نظارت بر روند رشد سریع اقتصادی

حوزه های جدید (جنوب شرق آسیا، امریکای لاتین)، بحث های دیگری از انتظارات مردم امریکا از دولت جدید باراک اوباما برای چهار سال دیگر بشمار می رود.

در چین، برغم تفاوت های بارزی که هم از لحاظ ساختاری و هم از جهت شیوه حکومتداری با ایالات متحده امریکا دارد، مردم با آمدن اداره جدید به رهبری شی جینگ پینگ توقع دارند تا برنامه های اصلاحی و توسعه اقتصادی که در دوره ده ساله قبلی به رهبری هو جین تائو آغاز شده و توانست جایگاه چین را به دومین اقتصاد بزرگ جهان ارتقا دهد، همچنان ادامه یابد. توسعه بیشتر مناطق روستا نشین، انکشاف متوازن و مبارزه با فساد اداری رو به گسترش اهداف عمده دیگری اند که رهبری جدید متعهد به انجام آن است.

رهبری جدید، با وجود فشار های قدرتهای بزرگ اقتصادی، مانند ایالات متحده امریکا و اتحادیه اروپا در متوازن ساختن میزان تجارت بین المللی و بلند بردن ارزش "یوان"، واحد پولی چین، مصمم است تا با دسترسی بیشتر به بازار های بین المللی برای امتعه تولیدی چینی و جلب فروشندگان بیشتر بین المللی در تأمین اموال مصرفی برای چین، مانند مواد نفتی و تکنالوژی پیشرفته همچنان به توسعه اقتصادی خود ادامه دهد.

برغم تفاوت های ساختاری و فکری میان این دو قدرت اقتصادی و پیشینه مناسبات نه چندان دوستانه در گذشته نه آن قدر دور، شباهتها و وجوه مشترکی در اهداف ستراتیژیک آنها دیده می شود. این وجوه تشابه بیشتر در توسعه اقتصادی و روابط بین المللی به چشم می خورد.

هر دو قدرت درک کرده اند که منافع اقتصادی و ستراتیژیک شان نیازمند ایجاد فضای تساهل و همکاری بیشتر است. بازگشت به رقابتها و درگیریهایی پر تنش دوران جنگ سرد به نفع هیچ کدام بوده نمی تواند. هر دو کشور برنامه های خاصی در رسیدن به این اهداف ستراتیژیک را دنبال می نمایند.

این مبرهن است که در هر از جایی رقابت می تواند کشورهای درگیر را در برابر هم قرار دهد، اما منافع دراز مدت و پلانهای ستراتیژیک ایالات متحده امریکا و جمهوری چین با ارزشتر و با اهمیت تر از آن است که برای دستیابی به منافع کوتاه مدت به رویارویی برخاسته و از سود های دراز مدت انصراف کنند.

یکی از نقطه هایی که منافع ستراتیژیک هر دو کشور در آن گره خورده است، افغانستان است.

افغانستان، یکی از نقطه هایی است که با موقعیت جغرافیایی استثنایی خود و رویداد های سه دهه اخیر که در دوازده سال گذشته در محراق توجه جامعه جهانی قرارش داد، به گره گاه ویژه ای برای ایالات متحده امریکا و جمهوری چین تبدیل شده است. عقل سلیم حکم می نماید که هر دو کشور در رسیدن به اهداف خود در افغانستان حداقل از سیاست عدم تقابل در این کشور کار بگیرند. پروژه هایی که این دو کشور در طی مدت گذشته، بعد از رویکار آمدن حاکمیت جدید رویدست گرفته اند شاهد این مدعا بوده می تواند.

با درک این حقیقت که نه جمهوری مردم چین و نه ایالات متحده امریکا در موضوع افغانستان منافع متضاد را دنبال نمی کنند، برعکس برای نیل به اهداف خود از برنامه های مشابه پیروی می نمایند، و هکذا، افغانستان بعد از خروج عساکر ناتو در ۲۰۱۴ هنوز هم پشتیبانی جامعه بین المللی را با خود خواهد داشت، دولت مردان و سیاستمداران افغانستان می توانند با طرح و تنظیم پلانهای دراز مدت در جهت منافع ملی کشور ابتکار عمل را به دست گیرند. طرح برنامه های ستراتیژیک واقعینانه و عملی، همان طوری که برای تأمین صلح، امنیت، بازسازی و توسعه اقتصادی با ارزش است، در عرصه سیاست خارجی می تواند موقعیت شایسته افغانستان را در میان کشور های منطقه و در جهان احیا کند و از دنباله روی و دیکته کشور های همسایه طماع و پر توقع نجات دهد.

# صحت‌یابی از دموکراسی

"دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضاکننده انسانها در تمام عرصه‌های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسانها گشاید." برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخ آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکت‌های غیر دموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می‌گردند، زمینه‌ساز می‌شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می‌شود. توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می‌دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی. شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد نهادها، اتخاذ راه و رسمها، و پی‌ریزی سیاست‌هایی دست‌زند که از حمایت شهروندان برخوردار باشند. در نظام‌های دموکراتیک، ثبات سیاسی را نمی‌توان بر مدار زور برقرار کرد، جایگزین زور "حق حاکمیت" مورد قبول، یا همان چیزی است که صاحب نظران آن را مشروعیت می‌خوانند. بمنظور شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های به تجربه گرفته شده در جوامع بشری، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و بحث‌هایی در زمینه می‌پردازیم.

- محبت -

پاسداری از امنیت ملی هر کشور دموکراتیک را با دشوارترین مسایل روبرو می‌کند. هیچ ملت دموکراتیکی مایل نیست که ارتش بیگانه بزور بر آن حکومت کند. ولی در عین حال هیچ ملت دموکراتیکی مایل نیست که آزادیش توسط ارتشی که خود خلق کرده است سرکوب شود. اگر همه جهان از طریق فرایند‌های دموکراتیک اداره می‌شد، و اگر این فرض حقیقتاً درست می‌بود که دموکراسی‌ها با یکدیگر داخل جنگ نمی‌شوند، این مسأله تقریباً به راحتی خود به خود حل می‌شد: در این صورت دیگر نیازی به حفظ نیروهای مسلح نبود.

## امنیت ملی

آن عرصه‌ای از سیاست که در آن یک کشور مستقل از خود در برابر حمله نظامی بیگانه یا در برابر ارباب ناشی از احتمال وقوع چنین حمله‌ای دفاع می‌کند. تدارکات لازم برای امنیت ملی حفظ و آمادگی نیروهای مسلح را شامل می‌شوند. لیکن در سطح وسیع‌تر، امنیت ملی متضمن هر چیزی است که به نحوی با احتمال وقوع جنگ ارتباط دارد.

مسأله امنیت ملی در کشور‌های دموکراتیک

اول، و تهاجم صدام حسین به کویت در دوره پس از جنگ سرد، مثالهای بارز همین امرند.

به هنگام تاسیس "جامعه ملل" در ۱۹۱۹ جو حاکم بر فضای سیاسی بسیار شبیه به جو و حالتی بود که با پایان گرفتن ناگهانی جنگ سرد در ۱۹۸۹ ظاهر شد. در ۱۹۱۹ جهان، به سبب خستگی از کشتار در سنگر ها و در ۱۹۸۹ به سبب ترس از وقوع فاجعه هسته ای، با شور و شوق بسیار از صلح استقبال کرد و برای کسب "بهره های صلح" به انتظار نشست. در هر دو مورد، همپای این خوشبینی، انتظار گسترش دموکراسی در سیاست داخلی کشور ها نیز ظاهر گشت. ولی هر بار این وضعیت فرصتی نیز فراهم آورد تا نیرو های کمتر دموکراتیک که واجد سطح پایینتری از عشق به صلحند از تعهد و پایبندی نظامهای دموکراتیک به صلح سوء استفاده کنند.

کارل فون کلاوزویتس، افسر پروس و تحلیلگر بزرگ امور سیاسی و نظامی در قرن نوزدهم، در یکی از سخنان قصار خویش به این معما یا پارادوکس بنیانی اشاره می کند: "متجاوز همیشه عاشق صلح است." همان طور که کلاوزویتس متذکر شد، آغازگر جنگ همان طرفی است که مقاومت می کند، نه نیرو متجاوز. از این رو است که در خاطره ما شروع جنگ جهانی دوم در اروپا مصادف با ماه سپتامبر سال ۱۹۳۹ است، یعنی زمانی که نیرو های هیتلر وارد خاک پولند شدند، نه ماه مارچ همان سال، یعنی زمانی که همان نیرو ها آنچه را که از چکوسلواکی باقیمانده بود اشغال کردند. دلیل این امر صرفاً آن است که چکها، بر خلاف پولندی ها، دست به مقاومت نزدند.

کسانی که به دموکراسی و به صلح جهانی ایمان دارند می توانند چشم به راه جهانی باشند که بری از چنین تناقضاتی است. اما وجود

این رویه اینک در ایسلند، که یکی از قدیمی ترین دموکراسیهای جهان است، دنبال می شود، و همچنین در کاستاریکا، که یگانه استثنای دراز مدت بر این حکم بدبینانه است که دموکراسی در امریکای لاتین عملی نیست. ایسلند هرگز دارای نیرو های مسلح خاص خود نبوده است. این کشور طی جنگ جهانی دوم، درست پس از اعلام استقلال از دانمارک، توسط نیرو های مسلح امریکا و انگلستان اشغال شد. کاستاریکا، که در سالهای اخیر با تهدید اشغال روبرو نبوده است، ارتش خود را دقیقاً به این سبب منحل کرد که از تهدید این گونه ارزشها علیه حکومت دموکراتیک، که در سایر کشور های امریکای لاتین بار ها تحقق یافته است، پرهیز کند.

با این حال حتی اگر فقط یک دولت در سراسر جهان خصلت امپریالیستی و سلطه جو داشته باشد، این مسأله مجدداً مطرح می شود که شهروندان دیگر دولتهای مستقل چگونه می توانند از خود در قبال سلطه جویی این قدرت مقابله کنند، و اگر برای مقابله با دکتاتور های خارجی ارتشی تاسیس کنند، چگونه می توانند از تبدیل همین ارتش به تهدیدی علیه حکومت دموکراتیک داخلی جلوگیری کنند؟ ایسلند و کاستاریکا موارد استثنایی بوده اند؛ در عمل سایر نظامهای واجد حق حاکمیت جملگی ارتش ملی خود را دارند.

اگر صلح نیز به همان شکلی گسترش یابد که دموکراسی گسترش می یابد، تناقض با پارادوکسی بنیادین ظاهر می شود. آن فرد آزادی خواهی که به دموکراسی باور دارد، معتقد به صلح نیز هست. ولی این اعتقاد ممکن است موجب شود که دیگران، که برای طلب قدرت حرص می زنند، دچار وسوسه سوء استفاده از موقعیت شوند - حرکات موسولینی و متحدان او در ایتالیای دوره پس از جنگ جهانی

آزاد و تکثر گرا خواهد ماند که دموکراسی را زنده نگه دارد.

به همین شکل، در قرن بیستم نیز نیروی هوایی احتمالاً کمتر از نیروی زمینی مسأله‌زا است. همان‌طور که در ادامه بحث خواهیم دید، هنگامی که نیروی هوایی با تهدید نابودی شهرهای پر جمعیت عجین می‌شود (امکانی که وجود بمب هسته‌ای آن را مشخصاً محتمل می‌سازد)، حلقه‌های پیوند با نظریه دموکراسی بسی پیچیده‌تر می‌گردد.

با این حال، اتکای نظامیان به قدرت هوایی صرف، یا حتی به قدرت بحری صرف، برای بیشتر وضعیت‌های جغرافیایی ناکافی نبوده است. کسانی که در قبال قدرت بحری یا قدرت هوایی موضع شکاکانه دارند، بر این نکته اصرار می‌ورزند که فقط نیروی زمینی می‌تواند قلمرو دشمن را در اختیار گیرد و بر آن حاکم شود. و درست همان‌طور که نیروی دریایی به تنهایی نمی‌تواند بر دشمن غلبه کند، نیروی هوایی نیز قادر نیست به تنهایی قلمرو دشمن را اشغال کند. اگر این گزاره صادق باشد، پس نتیجه می‌گیریم که برای نیروی هوایی نیز، درست مثل نیروی دریایی، حاکم شدن بر کشور متبوع خود کار ساده و آسانی نیست. خونتاها (حکومت‌های نظامی که پس از کودتا علیه رؤسای جمهور انتخابی در امریکای لاتین تشکیل شده‌اند، غالباً نمایندگانی از نیروی هوایی و دریایی را شامل می‌شوند، لیکن نیروهای زمینی همواره در این خونتاها وجود دارند و تقریباً همواره بر آنها مسلطند.

از این رو، حفظ نیروهای زمینی حکومت دموکراتیک را به انحای گوناگون در معرض خطر قرار می‌دهند. این نیروها در قیاس با پلیس و شهروندان عادی صاحب سلاحهای سنگین‌ترند و می‌توانند با اعمال خشونت

یک موسولینی یا هیتلر یا صدام حسین کافی است تا کشورهای دموکراتیک نیز وادار به تسلیح خود شوند. این فرایند ضرورتاً متضمن بروز تهدیدهای داخلی در برابر دموکراسی است. مثلاً آمادگی و میل به تحمیل ممیزی (سانسور) و مخفی‌کاری و همچنین مقداری آمادگی برای سرکوب هرگونه اعتراض یا مخالفت، دست کم در میان سربازان و نظامیان.

### نیروهای دریایی در برابر نیروهای زمینی

یک راه حل برای این معضل، البته در جایی که شرایط جغرافیایی بر وفق مراد باشد، آن است که کشور در محاصره آب باشد، تا در نتیجه به عوض نیروهای زمینی نیروهای دریایی ابزار مناسب دفاع از امنیت ملی باشند. نیروهای دریایی در عقب نگه‌داشتن اشغالگران بالقوه بسیار موثرند، ولی برای سرنگون کردن رژیم‌های پارلمانی در قیاس با نیروهای زمینی سودمندی بسیار کمی دارند. به هنگام تلاش برای توضیح این امر که چرا سنت دموکراتیک، به رغم رشد آهسته‌اش، در انگلستان و سپس در سایر بخشهای انگلیسی زبان شکوفا شده است، باید در نظر داشت که یکی از عوامل مهم و موثر همانا ایمنی کانال مانش برای کل انگلستان بوده است.

نیروهای دریایی ممکن است ملتی را وسوسه کنند که در مناطق دور از سرزمین خود به دیپلوماسی امپریالیستی و زورگویانه متوسل شود و بدین طریق حاکمیت ملل دیگر را تهدید کند. ولی اگر امپریالیسم ارتشهای بزرگ برای فتح و اشغال ایجاد نکند - ارتشهایی که در صورت نارضایتی یا جاه طلبی فرماندهان شان می‌توانند برای سرنگونی حکومت به سرزمین اصلی انتقال یابند - نتیجه کار همانند قبل خواهد بود: کشور اصلی آن قدر

علیه پایتخت و ساکنانش به آنها آسیب رسانند. نیروهای زمینی، به دلیل نیاز خود به آمادگی برای درگیر شدن با ارتشهای سایر کشورها، می‌توانند شرایط خاصی را برای حفظ انضباط و مخفی کاری بر جامعه تحمیل کنند، و این هر دو با نیاز دموکراسی به فضای باز و مخالفت علنی ناسازگارند. ارتشی که در مورد دستورات چون و چرا کند در صحنه نبرد چندان موفق عمل نخواهد کرد. ارتشی که بتواند عملیات احتمالی خویش را پیش از اجرای آنها آزادانه و علنی مورد بحث قرار دهد، هیچگاه دشمن را غافلگیر نخواهد کرد بلکه برعکس امکان غافلگیر شدن خود را افزایش خواهد داد. یک ارتش موثر و کارآمد بواقع باید برای کشف نقشه‌های دشمنان احتمالی دست به عملیات جاسوسی بزند، و حتی شاید، برای عقیم کردن آن نقشه‌ها، به خرابکاری بپردازد. چنین ارتشی در عین حال باید به تلاشهای گسترده‌ای دست یازد تا مانع پیشروی عملیات دشمن در دو عرصه جاسوسی و خرابکاری شود.

با این حال، همواره می‌توان همه این فعالیتها و تواناییها را در راه حذف انتخابات یا مخدوش کردن نتایج آنها نیز به کار گرفت. افراد صاحب مقام شعارهایی سر خواهند داد نظیر "وسط رودخانه اسب‌های تان را عوض نکنید"؛ آنها همچنین می‌توانند، به عنوان مهمات برای دور بعدی انتخابات، به خطرات و تهدیدات خارجی اشاره کنند، خطراتی که آنها در مقام فرمانده کل نظامی یا غیرنظامی با شایستگی سرگرم رفع آنها هستند. سربازان، حتی اگر بتوانند آزادانه رأی دهند، باز هم ممکن است به نحوی ترغیب شوند که به فرماندهان فعلی خود رأی دهند زیرا آنان مجبورند تا وقتی که لباس نظامی بر تن دارند از همین فرماندهان در سایر موارد اطاعت کنند.

از مخفی کاری می‌توان برای پنهان ساختن تحولاتی که موجب شرمساری مقامات است سوء استفاده کرد؛ در یک بحث آزاد همین تحولات ممکن است تعدادی رأی نصیب مخالفان کند. می‌توان با تکیه بر این دلیل (احتمالاً بی اساس، یا احتمالاً راستین) که دشمن از کسب برخی اطلاعات منتفع خواهد شد، به نحوی مخفی کاری را توجیه کرد. نمونه‌ای از این امر طی انتخابات سال ۱۹۴۴ ایالات متحد رخ داد. نامزد حزب جمهوری خواه، توماس دیویی، سرگرم فراهم آوردن مقدماتی بود تا عدم آمادگی منتسب به حکومت فرانکلین روزولت در قبال حمله جاپانی‌ها به پرل هاربر در سال ۱۹۴۱ را به مسأله انتخاباتی بدل کند. اما دیویی حاضر شد که از طرح این مسأله، که می‌توانست در جلوگیری از انتخاب مجدد روزولت به او یاری رساند، صرف نظر کند، زیرا جنرال جورج ک. مارشال، رئیس ستاد ارتش ایالات متحد به او هشدار داد که مبارزه انتخاباتی او موجب برملا شدن این حقیقت خواهد شد که ایالات متحد پیش از حمله به پرل هاربر رمز پیامهای سری جاپانی‌ها را با موفقیت کشف کرده بود. اگر جاپان از این عملیات جاسوسی و توفیق آن آگاه می‌شد، فوراً رمزهای خود را تغییر می‌داد، برتری و امتیاز امریکا در این زمینه از دست می‌رفت، و تعداد بیشتری از سربازان و ملوانان امریکایی در جنگ کشته می‌شدند.

حمایت از دموکراسی تقریباً بنا بر تعریف این واژه معادل مخالفت با مخفی کاری و اقتدار است. و عدم اعتماد به حکومت نیز، به طور کلی، به معنی نفرت از خشونت است، زیرا ثمره حکومت برای وضعیتهای بشری ایجاد نوعی ظرفیت یا قابلیت سازمان یافته برای اعمال خشونت است. اگر جغرافیا در برابر تهدیدات خارجی خنثی‌پر از آب فراهم نیآورد، حامیان دموکراسی با معضلی دو سویه



روبرو می شوند: مقابله با تهدیدات بیگانگان مستلزم حفظ نیرو های زمینی است که خود می توانند موجب بروز تهدید های داخلی و بومی شوند.

## تلاشهای گوناگون برای محدود ساختن ارتشها

نویسندگان پیشنهاد " قانون اساسی ایالات متحد " بدین مسایل کاملاً واقف بودند و سعی کردند که برای آنها راه حلی بیابند، لیکن این کار را به طرقی انجام دادند که به لحاظ تاثیر و کارایی ناقص از آب درآمده اند. قانون اساسی امریکا، به منظور پرهیز از تمرکز بیش از حد آن نوع قدرتی که بویژه برای دموکراسی خطرناک است، هرگونه مصادره یا تصرف برای نیروی زمینی را به دو سال محدود ساخته است. اما این قانون در مورد تصرفهای مربوط به نیروی دریایی هیچگونه حد زمانی قایل نشده است ( و این خود نشانه ای است از آگاهی اولیه در باره تمایز موجود میان این دو نوع نیروی نظامی).

رئیس جمهور منتخب مشخصاً به عنوان فرمانده کل نیرو های مسلح منسوب گشت. اما کنگره امتیاز تصمیم گیری در مورد اعلام جنگ را حفظ کرد. همان طور که قبلاً دیدیم، تعیین زمان شروع جنگ همواره پیچیده تر از آن است که بتوان با رجوع با مصوبات قانونی مربوط به اعلام جنگ پاسخی برای آن یافت. آیا جنگ با جاپان در ۸ دسامبر ۱۹۴۱، یعنی زمان اعلام جنگ از سوی کنگره، آغاز شد، یا در ۷ دسامبر، یعنی زمان وقوع حمله غافلگیر کننده جاپانی ها به پرل هاربر؟

به پیروی از منشور سازمان ملل، که همه دولت های عضو را به پرهیز از جنگ متعهد می سازد، از جنگ جهانی دوم تا به امروز هیچ یک از دولت های عضو شروع هیچ جنگی را اعلام نکرده است. نبرد هایی که ایالات متحد

از ۱۹۴۵ به بعد درگیر آنها شده است جملگی بدون اعلام جنگ از سوی کنگره وقوع یافته اند، و در نتیجه این ترس را تقویت کرده اند که عملکرد [حفظ] امنیت ملی می تواند تهدیدی علیه ابزار های نظارت و موازنه ای باشد که در قانون اساسی به منظور حفظ حکومت مبتنی بر نمایندگی تعبیه شده است.

با این حال، به لحاظ تاریخی درست و دقیق نخواهد بود اگر از این مطالب چنین نتیجه بگیریم که این گونه جنگها، که بدون اعلام رسمی کنگره توسط قوه مجریه هدایت می شوند، فقط در دوران جنگ سرد رخ داده اند. نیروی دریایی ایالات متحد در پایان قرن هجدهم درگیر جنگ اعلام نشده علیه نیروی دریایی فرانسه شد و طی همان سالها در دریای مدیترانه علیه رهنان دریایی موسوم به "باربری" دست به عملیات جنگی زد. و در ۱۹۱۶ نیز واحد هایی از نیروی زمینی امریکا در تعقیب پانچو ویلا وارد خاک مکزیک شدند.

هر زمان که نیرو های مسلح کشور های دموکراتیک درگیر ستیز های بین المللی شوند، ممکن است دیگر نیرو های مسلح به آنها حمله کنند و در نتیجه ناچار شوند که بلافاصله از خود دفاع کنند، آن هم بدون توجه به مواد و مقررات دقیقی که به منظور محدود ساختن اقتدار قوه مجریه در قانون اساسی کشور متبوع آنها وضع شده است. هرگاه حکومتی که در حال جنگ بر ضد رهنان یا شورشگران داخلی است تقاضای کمک کند، هیچ حکومت مخالفی در کار نیست که بتوان علیه آن اعلام جنگ کرد.

" لایحه اقتدار اختیارات زمان جنگ " مورخ ۱۹۷۳، که به رغم وتوی نیکسن، رئیس جمهور وقت ایالات متحد، در اوج نارضایتی آمریکاییان از جنگ ویتنام تصویب شد،

سعی داشت به طرق گوناگون اختیار مقامات اجرایی در مورد استفاده از نیروی نظامی را محدود سازد و اقتدار قوه مقننه منتخب مردم را تقویت کند. البته به این زودی ها نمی توان نتیجه گرفت که چنین تلاشی موفقیت آمیز خواهد بود، آن هم در زمانی که نیرو های محرک برخورد و پیشدستی نظامی در سطح بین المللی نقش اقتدار و فرماندهی متمرکز را تا این حد برجسته ساخته اند.

آدمی هر قدر هم که در تلاش خویش برای محدود ساختن حکومت دقت و احتیاط به خرج دهد، نظیر آنچه در قانون اساسی ایالات متحد و بسیاری از دیگر قوانین اساسی مکتوب مشهود است، صرف وجود تهدید های بین المللی در برابر امنیت ملی موجد فرایندی در جهت عکس است.

### ارزشهای شهروندان در برابر ارتش های حرفه ای

در ایالات متحد به هنگام جنگ ویتنام در مورد انتخاب میان یک نیروی مسلح سراپا متشکل از افراد داوطلب و احضار اجباری افراد به خدمت نظام بحثی در گرفت. کسانی که، در قیاس با موضع میانه، متمایل به چپ بودند عموماً با خدمت نظام وظیفه اجباری مخالفت می کردند، در حالی که افراد متمایل به جناح راست از آن حمایت می کردند. این وضعیت از دید یک دانشجوی تاریخ دموکراسی سیاسی در اروپا احتمالاً بسیار غریب به نظر می رسید، زیرا این الگو در اروپای قرن نوزدهم کاملاً معکوس بود: مدافعان حاکمیت موروثی و حفظ امتیازات سنتی، پس از تجربه برخورد با انقلاب فرانسه و ناپلئون بناپارت، نوعاً هوادار نیرو های نظامی کوچک، حرفه ای، و "مزدور" بودند، در حالی که عناصر سیاسی تند رو و آزادی خواه (لیبرال) برعکس

خواهان "ملتی مسلح" بودند، ملتی که در آن همه مردان جوان آموزش نظامی دیده باشند.

اشرافی که از رژیم سابق حمایت می کردند ارتشی را ترجیح می دادند که بی چون و چرا حامی شاه باشد، حتی اگر فرمان آتش کردن به سوی مردم معترض را دریافت کند. آنان خواهان نیروی مسلحی بودند که همه افسرانش عضو طبقه اشراف باشند، حتی المقدور با شخص پادشاه نسبتی دور داشته باشند، و در هر حال به اصل موروثی بودن اقتدار پایبند باشند. رادیکال ها یا افراطیون، درست برعکس، خواهان تشکیل ارتش های بزرگ تری بودند که، به سبب در بر گرفتن همه مردم، به کل ملت وفادار باقی بمانند. در چنین ارتشی، افسران از میان طبقه متوسط و بسا از طبقات فقیر تر برگزیده می شوند.

در دوران معاصر نیز می توان وضعیتهایی را یافت که در آنها "نظامی گری" ظاهراً با "دموکراسی" تقابل چندانی ندارد. برای مثال، اسرائیل، سوئیس، سوئد و فنلاند همگی دارای نظامهای آموزش نظامی همگانی اند زیرا از دشمنان خارجی خود هراس دارند و به عواقب این گونه تدارکات نظامی و تاثیر آنها بر دموکراسی خویش وقعی نمی دهند.

سوئسی ها لطیفه ای دارند در مورد سیاحی که می گوید، "نمی دانستم که سوئیس هم ارتش دارد." و رهنمای سوئسی در پاسخ می گوید: "سوئیس ارتش ندارد؛ سوئیس خود یک ارتش است." در اسرائیل، فنلاند، سوئد و سوئیس حتی فکر سرنگون ساختن حکومت به طرق نظامی نیز به ذهن کسی خطور نمی کند، زیرا همه آحاد ملت (دست کم همه مردان بین هجده و پنجاه سال) در خدمت ارتشند.

زمانی که ارتش فرانسه کوشید تا حکومت جنرال دوگل را در سال ۱۹۶۱ سرنگون کند

کند، بهترین واحد های رزمندۀ ارتش، یعنی واحد های کوماندویی متشکل از افراد داوطلب، مشتاق سرنگون کردن حکومت بودند و (بر اساس نوعی ذهنیت "ما یا آنها") احساس می کردند که از پایان جنگ جهانی دوم به بعد هیچ دولتی در فرانسه قدر آنان را نشناخته و از ثمرات تلاشهای رزمی آنان پاسداری نکرده است. چیزی که مانع پیروزی این کودتا علیه دموکراسی فرانسه شد، حضور انبوه سربازان وظیفه فرانسوی بود، که اگر چه به خوبی سربازان حرفه ای نبودند لیکن به لطف برتری عددی خود بر شورشیان توانستند حکومت دموکراتیک را زنده نگهدارند.

بحثی که در دهه ۱۹۶۰ در امریکا درگرفت و به لغو قانون نظام وظیفه و، به اتکا بر نیروی مسلح تماماً داوطلب منجر شد، عرصه برخورد دو اصل آزادی خواهانه علیه یکدیگر بود: اصل استفاده از داوطلبان و اصل نمایندگی. کسانی که خواهان انتخابات آزادند، و به اعمال زور و حکومت نیز به طور کلی سوءظن دارند، ممکن است در برابر تحمیل اجباری خدمت نظام بر خود شان یا هر کس دیگر دچار احساس کراهت شوند.

با این حال، همان طور که در اروپای قرن نوزدهم و در برخی موارد در فرانسه پس از جنگ جهانی دوم رخ داد، نتیجه اتکا به افراد داوطلب ممکن است زمینه ساز نیروی مسلحی باشد که نماینده کل ملت نیست. نیرویی که می پندارد در امر خطیر و طاقت فرسای حفاظت از امنیت ملی باری بیش از سهم خود بر دوش گرفته است، نیرویی که رفته رفته بر طبق اصل "آنها در برابر ما" فکر و عمل می کند.

در هر کشور دموکراتیک، صرف نظر از خدمت اجباری نظام، فقط یک مورد دیگر از فعالیت اجباری وجود دارد: شرکت در هیأت

منصفه. مقایسه این دو مورد موجد پرسشهای مهمی است: آیا نظامی که از هیأتهای منصفه ای که تماماً متکی بر افراد داوطلب است مرجح محسوب می شود که از قضاوت کردن در باره گناه یا بی گناهی دیگران لذت می برند؟ درست همان طور که یک ارتش سراسر متشکل از افراد داوطلب غالباً نماینده و معرف انواع گوناگون گروههای قومی یا مناطق جغرافیایی یا طبقات اقتصادی یک کشور خواهد بود، یک هیأت منصفه سراسر داوطلب نیز فاقد خصلت نمایندگی خواهد بود.

در واقع، مقایسه میان شرکت در هیأت منصفه و خدمت نظام چندان بی ربط نیست، زیرا این هر دو در ایفای یک نقش مهم بالقوه سهیمند. در نظامهای حکومتی امریکا و انگلستان فقط دو گروه از مردم می توانند شهروندی را به زندان افکنند: اعضای هیأت منصفه و سربازان. ارتش، اگر نظام مبتنی بر قانون اساسی را سرنگون سازد، کاملاً ممکن است که حق محاکمه شدن توسط هیأت منصفه را لغو کند.

نکته دیگر آن است که پس از گذشت چند دهه، نیرو های زمینی سراسر داوطلب یک کشور دموکراتیک ممکن است خود را "متفاوت" از سایر شهروندان کشور تلقی کنند و یا حتی با آنان بیگانه شوند. به این ترتیب ممکن است نیرو ها راغب شوند که حکومت منتخب مردم را با اعمال زور سرنگون سازند.

چنین گرایشی در دموکراسیهای نوپا، در جوامعی مملو از تنشهای گوناگون اجتماعی-سیاسی بعید به نظر نمی رسد. ده سال بعد از ایجاد نظام جدید سیاسی در افغانستان بعد از سقوط رژیم طالبان (۲۰۰۱) و حمایت گسترده جامعه جهانی در نوسازی یک نظام دموکراتیک در این کشور، ارتش داوطلب نمی تواند ضامن تحقق دموکراسی و عدم استفاده از زور در سرنگونی

حکومت بعد از خروج کامل عساکر خارجی از این کشور باشد.

دموکراتیک و تکثیر گرایی، که در مدارس غیر نظامی تدریس می شود، ناسازگار باشد.

برهان دیگری در تایید آموزش نظامی همگانی، که تجربه فنلاند، سویدن، سوئیس نمونه های بارز آن محسوب می شوند، آن است که ارتش های متشکل از شهروندانی که همه افراد مذکر باید در آن خدمت کنند نشان داده اند که به دفاع نظامی از کشور خویش اشتیاق بیشتر و به تسخیر کشور های همسایه اشتیاق کم تری دارند. گروه های شبه نظامی مستقر در مناطق خاص، (ملیشه ها- هت)، ممکن است در یک مانور تهاجمی بزرگ چندان کارآمد نباشند، لیکن همین گروه ها ممکن است در دفاع از فلان گذرگاه کوهستانی یا جاده منطقه خود بسیار خبره باشند.

از این رو، در برخی از مواقع نظام "ملت دست به سلاح" به منزله راهی برای پاسخگویی به دو مسأله بسیار متفاوت مطرح شده است که محتوای هر دو آنها مرتبط ساختن امنیت ملی با دموکراسی است. حفاظت از خود بدون اتخاذ چهره تهدید آمیز در برابر همسایگان (اعاده معنای واقعی به تمایز قدیمی میان "دفاع" و "حمله"، تمایزی که غالباً کمرنگ یا مخدوش شده است) و دستیابی به توان نظامی بدون ایجاد تهدیدی داخلی علیه انتخابات آزاد.

### صلح جهانی در برابر دموکراسی

در مواقعی که امنیت ملی در معرض تهدید نظامی خارجی است، کودتا هایی که در آنها یک نیروی مسلح حرفه ای حکومت دموکراتیک را سرنگون کند بندرت رخ می دهد؛ برعکس، این کودتا ها در غیبت چنین تهدید هایی رخ می دهند. اما، پیش از اتخاذ نگرشی بیش از حد بدبینانه در برابر تضاد های موجود میان دفاع ملی راستین و حفظ

اضافه بر مسأله یا دغدغه مربوط به اصل نمایندگی، اصل آزادی خواهانه دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد اصل رعایت انصاف در به دوش کشیدن بار (مسئولیت) است. خدمت نظام کاری خطرناک و احتمالاً ناخوشایند است. اگر سربازگیری تماماً به صورت داوطلبانه تحقق پذیرد، آن کسانی که در زندگی موفق نبوده اند بیش از سایر شهروندان موفق مایل به عضویت در ارتش خواهند بود، و در نتیجه بیش از حد تناسب در ارتش نماینده خواهند داشت. و حتی اگر این امر شبیح کودتای نظامی را ظاهر نسازد، باز هم مشاهده آن موجب ناراحتی است، زیرا این امر بدان معنی است که سهم اقلیت ها یا گروه های محروم از تلفات جنگ بیش از حدی است که انصاف حکم می کند. به علاوه اگر چنین به نظر رسد که نیرو های گسیل شده از سوی یک کشور دموکراتیک عمداً از میان اقلیت های محروم آن کشور انتخاب شده اند، این نکته ممکن است موجب حملات تبلیغاتی خارجیان شود.

(افغانستان کنونی نمونه بارز این مدعا شمرده شده می تواند)

گاه گفته می شود که غیر منصفانه بودن تقسیم بار نظامی را می توان با تبدیل خدمت نظام به یک تجربه آموزشی بزرگ جبران کرد. اما این نظر حاوی دست کم دو مسأله ماهوی است. اولاً، آن ارتشی که در مقام مدرسه ای جبرانی واجد کیفیت عالی است، و بی عدالتی و عدم انصاف جامعه غیر نظامی را جبران می کند، در مقام یک نیروی رزمنده حافظ امنیت ملی لزوماً با کیفیتی عالی عمل نخواهد کرد. ثانیاً، گسترش نقش آموزشی خدمت نظام ممکن است شاگردان این "مدرسه" را به سوی اتخاذ نگرشی اقتدار گرا سوق دهد که با دیدگاه

دموکراسی، می توان از طریق مقایسه الگو های رایج در امریکای لاتین با الگو های رایج در اروپا و امریکای شمالی تا حدی دل آسوده شد.

نیرو های مسلح امریکا لاتین، به رغم ادعایی که در فلسفه وجودی خود دارند، مجبور نیستند که دائماً آماده جنگ علیه یکدیگر باشند. امریکا لاتین بخشی از جهان است که به طور نسبی از جنگ و ستیز و مسابقات تسلیحاتی کمرشکن معاف بوده است، بخشی از جهان که در قیاس با سایر قاره ها قانون بین الملل را جدی تر گرفته است. در یک کلام، در این جا چیز های بسیاری برای تحسین وجود دارند، و باقی جهان می تواند در زمینه اعتدال و برخورد مدیرانه با منازعات بین المللی درسهای بسیاری از امریکای لاتین بیاموزند. زیرا به هر دلیل ممکن - وجود کوهستانهای مرتفع در مرز میان کشور ها، سطح عالی رفتار معقول در روابط میان ملل، یا نفوذ ایالات متحد- امریکای لاتین شاهد معدودی جنگ بوده است. اما در این منطقه کودتا های بسیاری رخ داده اند که به سقوط حکومتهای دموکراتیک منجر شده اند. به عبارت دیگر، در ارتباط با امنیت ملی عملاً هیچ نوع مسأله واقعی در کار نبوده است.

شگفت آن که فقدان هر نوع مسأله ای در زمینه امنیت ملی ظاهراً موجب شده است که ارتش این کشور ها به سرنگون ساختن رؤسای جمهور منتخب و کلاً به مقابله با دموکراسی گرایش یابند. عیب جویان و بدبینان گاه این نظر را مطرح کرده اند که هراس از ارتش دشمن مهم ترین ابزار برای وادار ساختن هر ارتشی به اطاعت از مراجع قانونی است. در مناطقی که این ترس وجود ندارد، نظیر امریکای لاتین، اقتدار غیر نظامی بسی بیشتر از سایر مناطق در معرض این خطر است که هر آینه به چالش

کشیده شود. هر جا که امنیت ملی مسأله واقعی است - یعنی هر جا که آتش جنگ از قبل شعله ور شده است و یا تهدید وقوع آن پیوسته وجود دارد- نیرو های نظامی دموکراسی را نیز تهدید نمی کند. اما این نیرو پیش از آن که کشور خود را به درون آشوب و هرج و مرج ناشی از کودتا فرو اندازد، دو بار فکر خواهد کرد.

با نگاهی به آلمان نازی، هر هوادار دموکراسی و ارزشهای انسانی آزادی خواهانه از وقوع کودتایی علیه دکتاتوری هیتلر استقبال می کرد. آن عاملی که باعث شد تلاش جنرال کلاوس شنک فون اشتاوفنبرگ برای سوء قصد به هیتلر تا آن حد دشوار شود، این اعتقاد و باور بیشتر آلمانها بود که متحد باقی ماندن در برابر دشمن از همه چیز مهم تر است.

البته، اگر حکومتی دموکراتیک بر سر کار باشد، نمی توان از آن نوع عصیان نظامی که توسط افسران آلمانی علیه هیتلر صورت گرفت حمایت یا استقبال کرد، اگرچه علت امر یکی باشد. اگر تهدید ارزشهای بیگانه عامل به وجود آمدن ارتشها است، همان تهدید ها نیز می توانند موجب اطاعت ارتشها از مراجع و مقامات غیرنظامی قانونی شوند. شدید ترین تهدید در برابر اقتدار غیرنظامی دموکراتیک احتمالاً زمانی رخ می دهد که یک ملت بدون وجود هر گونه دشمن بالقوه دست به ایجاد ارتش می زند و سرمایه هنگفتی را صرف تسلیحات و نگهداری از سربازان و افسرانی می کند که هرگز درگیر جنگ نمی شوند.

### سیاست دیوانسالارانه

نوع دیگری از تهدید در برابر دموکراسی وجود دارد که متضمن هیچ شکلی از خشونت، تعلیق آزادی های مدنی، کودتا ها، یا آمدن تانکها به خیابانها نیست. این نوع تهدید از بوروکراتهای سطوح پایین تر حکومت ناشی

چیزی را به رأی دهندگان عرضه کند که آنان حقیقتاً خواستارش بوده اند.

برای متصل ساختن این نظریه ها با مسأله امنیت ملی، باید به جستجوی هر نوع امتیازی پرداخت که به محافل نظامی اجازه می دهد که در رقابت با بوروکراسیهای غیر نظامی سایر بخشهای حکومت (که خود قاعدتاً جویای ارتقای مقام و ادامهٔ ورّاجی در بارهٔ مسایل پیش پا افتادهٔ ادارهٔ خویش هستند) سهم بزرگ تر و نا متناسبی از بودجه را نصیب خویش سازند. حال می توان به سراغ مسایلی بازگشت که امنیت ملی همواره و نوعاً برای دموکراسی ایجاد کرده است.

سه ویژگی خاص سازمانهای نظامی، که می توانند توانایی آنها برای تعقیب "سیاست بوروکراتیک" به شیوه ای بهتر از سایر بخشهای حکومت را گسترش بخشند، عبارتند از: (۱) ضرورت و توانایی حفظ اسرار به سازمانهای نظامی اجازه می دهد که برخی از نواقص عملیاتی نظامهای تسلیحاتی را که قصد کسب آنها را دارند از کنگره و مالیات دهندگان مخفی کنند؛ (۲) اندازهٔ سازمانهای نظامی آنها را قادر می سازد که در پشت صحنه به طرز موثر تری برای افزایش بودجه خود تلاش کنند؛ و (۳) این سازمانها ممکن است واجد ظرفیت یا قابلیت بیشتری برای ایجاد ترس و نگرانی در میان عموم مردم باشند.

با این حال، نوشته های مربوط به سیاست بوروکراتیک به سبب تأکید شان بر الگوهای سیاست دفاعی به اغراق گویی متهم شده اند. به اعتقاد برخی از محققان علوم سیاسی، در هر گوشه ای از نظام حکومتی می توان شاهد حضور چنین موانعی بر سر راه منافع عمومی بود.

### مجمع نظامی - صنعتی

می شود که، صرف نظر از خواست رأی دهندگان و صرف نظر از هویت مقامات منتخب قوای مجریه و مقننه، برای پیشبرد منافع شغلی خویش دستورات دریافتی را سوء تعبیر می کنند.

چنین تفسیری از نحوهٔ تحقق تصمیم گیریهای دولتی و نحوهٔ تخصیص بودجه ها و تعیین اولویتها در دو دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در میان دانشمندان و محققان علوم سیاسی امریکا رواج یافت. آنچه باعث می شود که نظریه های مربوط به "سیاست دیوانسالارانه یا بوروکراتیک" به طور اخص با بحث در بارهٔ دموکراسی و امنیت ملی مرتبط شود آن است که بیشتر مثالهای عرضه شده در تأیید این نظریه ها در ابتدا از فرایند سیاست دفاعی ایالات متحد اخذ شده اند.

به اعتقاد مدافعان این نظریه، مقامات سطوح پایین تر همواره می کوشند که بودجهٔ سازمان خویش را افزایش دهند زیرا بودجه های بالا تر به ارتقای مقام سریع تر منجر می شوند. آنان می کوشند که مقررات و دستورالعملهای مربوط به حوزهٔ کار خویش را گسترش بخشند، زیرا وسیع تر شدن حوزهٔ اقتدار باعث می شود که دنبال کردن فعالیتها بر پایهٔ سنتهای سازمانی آنان آسان تر شود. صرف نظر از راه حل ها و سیاستهایی که مقامات دولتی منتخب مطالبه می کنند، یگانه سیاستهایی که در پاسخ ارایه می شود همانهایی خواهند بود که در خدمت این هدفهای بوروکراتیکند. حاصل کار، بنا بر آنچه ادعا می شود سیاستی بود که موجب اتلاف سرمایه شد و ایالات متحد را درگیر مسابقات تسلیحاتی غیر ضروری و برخورد های بین المللی ساخت. بوروکراتهای سطوح پایین تر، چه نظامی و چه غیر نظامی، استاد شرمسار یا گیج کردن هر مقام بالاتری هستند که سعی دارند این نوع گرایشها را متوقف سازد و

تصمیم‌گیری به نحوی با معنا آموزش کافی و معلومات کافی را کسب کنند؟

نظرسنجی‌ها نشان داده‌اند که فرد متوسط امریکایی در بارهٔ رخداد های بین‌المللی معلومات اندکی دارد، زیرا اکثر روزنامه‌های امریکایی فضای ناچیزی را به بررسی تحول منازعات خارجی یا جزئیات سری استراتژی (راهبرد) و سلاح‌های نظامی اختصاص می‌دهند. اگرچه بر اساس همین معیارها عملکرد مردم و روزنامه‌های اروپا اندکی بهتر است، لیکن نگرش کلی آنان متفاوت نیست: بررسی جزئیات مربوط به دسته‌بندی منازعات بین‌المللی کاری است که فقط از یک گروه نخبه ساخته است. نه از انبوه رأی‌دهندگان عادی.

در گذشته، فقدان شناخت عموم مردم دلیلی بوده است برای اعطای اجازهٔ تصمیم‌گیری در زمان جنگ به افسران نظامی حرفه‌ای، که همگی فارغ‌التحصیلان دانشکده‌های نیروی زمینی و نیروی دریایی ارتشند. در واقع، چنین استدلال می‌شود که فقط آنان از تخصص لازم بهره‌مندند، درست همان‌طور که فقط فارغ‌التحصیلان دانشکدهٔ پزشکی می‌توانند در مورد امراض مسری و بهداشت عمومی تصمیم‌گیری کنند. برخی این نظر را مطرح کرده‌اند که هدف‌های سیاست خارجی و سیاست دفاعی را باید کل مردم تعیین کنند اما کاربرد وسایل لازم برای نیل به این هدفها باید فقط بر عهدهٔ متخصصان حرفه‌ای باشد. این گروه قایل به وجود تمایزی میان تصمیمات سیاسی و نظامی و اعتقاد دارند که تصمیم‌گیریهایی نظامی ذاتاً ورای عملکرد موثر یک فرایند دموکراتیک عادیند.

اما پس از جنگ جهانی دوم، همراه با تبدیل شدن مسئلهٔ تسلیحات هسته‌ای به مسئلهٔ اصلی و محوری، گرایش غالب در ایالات متحد و

نظریه‌های مربوط به سیاست بوروکراتیک غالباً به وجود ائتلافی میان مدیران نظامی داخل حکومت و عرضه‌کنندگان سلاح در خارج از حکومت اشاره می‌کنند - یعنی همان پدیده‌ای که دوایت د. آیزنهاور آن را مجتمع نظامی-صنعتی نامید. دعوی این نظریه‌ها آن است که چنین ترکیبی موجب می‌شود که به یک کشور بیش از حد نیازش سلاح فروخته شود، زیرا خریدهای بزرگ با منافع و پیشرفت شغلی فرماندهان زمینی و دریایی جور در می‌آید و سود شرکتهای سازندهٔ ابزار و وسایل نظامی را افزایش می‌دهد.

یک فرد شکاک ممکن است این سوال را مطرح کند که آیا رؤسای حکومت و قانونگذاران در واقع عاجز از بازرسی و لغو چنین طرح‌هایی هستند و آیا افسران نظامی و مقامات غیر نظامی وزارت دفاع که در این امور دست دارند به کلی فاقد حس وطن‌پرستی و بی‌اعتنا به منافع ملی کشور خویشند. به علاوه، می‌توان پرسید که آیا ائتلاف‌های مشابهی میان مقامات حکومتی و عرضه‌کنندگان وسایل غیروابسته به حکومت در سایر عرصه‌های سیاست عمومی - مثلاً، در آموزش یا کشاورزی یا احداث بزرگراهها - وجود ندارند تا، با استفاده از همین حقه‌ها و ترفند‌ها، طرحها و برنامه‌های دلخواه خویش را به مالیات‌دهندگان و نمایندگان منتخب آنان بفروشند، و بدین سان در عرصهٔ رقابت برای فروش توازی برقرار سازند.

### مسئلهٔ خبرگی یا تخصص

اما مسئلهٔ گسترده‌تری نیز وجود دارد: آیا دموکراسی با سیاست خارجی به طور کلی، و همچنین با سیاست مربوط به امنیت ملی به طور خاص، سازگار است؟ به طور مشخص آیا عموم مردم می‌توانند برای مشارکت در فرایند

سایر دموکراسیها در جهت عکس بوده است. در این دوره تمایز میان تصمیمات "نظامی" و "سیاسی" دیگر چندان واضح و روشن نبود، و بخش عمده توسعه و تحول راهبرد (استراتژی) هسته ای توسط مقامات غیر نظامی صورت می پذیرفت.

افزایش درگیری غیر نظامیان در شکل گیری استراتژی هسته ای به دلایل گوناگون تحقق یافت. اولاً، سلاحهای هسته ای را فزیکدانان و مهندسان هسته ای غیر نظامی اختراع کرده بودند. آنان شدیداً احساس می کردند که به لحاظ اخلاقی موظفند که دخالت خود در تصمیم گیری مدبرانه در باره نحوه کاربرد چنین سلاحهایی را حفظ کنند. به علاوه، هدف این سلاحهای مخرب مردم غیر نظامی هر دو طرف خواهند بود. اگر "جنگ تمام عیار" همه مردم را به مثابه هدفهای نظامی در بر می گیرد، پس همه مردم حق دارند که خواستار مشارکت در فرایند تصمیم گیری شوند. و دست آخر آن که "استراتژی" همان قدر به عدم کاربرد سلاحهای هسته ای مربوط است که به کاربرد آنها. این حقیقت موجب شد که نوعی فرایند منطقی وارد ماجرا شود که قبلاً به همت روان شناسان، اقتصاددانان و محققان علوم سیاسی، با رجوع به تجارب مربوط به سنتیزهای داخلی، پرورده شده بود. حال که مهم ترین پرسش "نظامی" به این امر مربوط می شد که چه عاملی موجب حفظ موازنه منفی هسته ای می شود، دیگر روشن نبود که چه کسی را باید متخصص حرفه ای دانست.

در مواردی که دشمن بالقوه یک نظام غیر دموکراتیک - نظیر اتحاد شوروی - بود، مرتبط ساختن سیاست امنیت ملی با اخلاقیات موجد مسأله ای تازه بود. پرسشی که در بیانیه ۱۹۸۳ اسقفهای کلیسای کاتولیک در ارتباط با غیر اخلاقی بودن ممانعت یا موازنه منفی هسته ای

طرح شد این بود که آیا به لحاظ اخلاقی می توان غیر نظامیان اتحاد شوروی را هدف قرار داد تا بدین طریق از تجاوز شوروی به اروپای غربی یا ایالات متحد جلوگیری شود، آن هم در حالی که آن افراد غیر نظامی نقشی در تصمیم گیری در باب این اعمال تجاوزگرانه نداشته اند و هیچگاه از حق رأی دادن یا قضاوت در مورد حکومتی که ممکن است به این اعمال دست یازد برخوردار نبوده اند. ولی اکنون این مسأله گرد خود چرخیده و سر و ته شده است. آیا اینک که سلاحهای هسته ای روسیه در تملک حکومتی است که به صورت دموکراتیک انتخاب شده است هدف قرار دادن جمعیت غیر نظامی روسیه عملی اخلاقی تر محسوب می شود زیرا می توان مردم روسیه را حقیقتاً مسؤول هر نوع تجاوزی دانست که ممکن است از جانب کشورشان سرزند؟

این باور که جنگ میان دموکراسی ها رخ نخواهد داد اعتقاد ایمانی است. آیا این گزاره به لحاظ منطقی موجه است که ممانعت هسته ای متقابل و نابودی حتمی متقابل فقط میان دموکراسی ها به لحاظ اخلاقی پذیرفتنی است؟ این گونه پرسشهای اخلاقی ممکن است آن چنان مرموز باشند که هرگز به واقعیت سیاسی بدل نشوند، اما نکته کلی آن است که ظهور سلاحهای هسته ای باعث محو تمایزات ضد دموکراتیکی شده است که به واسطه آنها بررسی پرسشهای "نظامی" خارج از حد توان رأی دهندگان و نمایندگان منتخب آنان محسوب می شد و رسیدگی به آنها صرفاً به "متخصصان" واگذار می گشت.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،  
- تلخیص و تبصره از ه. تاج



# معرفت در عرفان

## MYSTICAL KNOWLEDGE

دلی کز معرفت نور و صفادید زهر چیزیکه دید اول خدا دید

فودرا بشناس تا خدا را بشناسی

آنچه مطلوب جهان شد در جهان  
من عرف زین گفت شاه اولیاء  
هم توداری باز جواز خود نشان  
عارف خود شوکه بشناسی خدا

### The Kingdom Of God Is Within You

جواب آمد که تا این گنج پنهان  
که آن مائیم بشناسند ایشان  
ترا از بهر شناسائی گنجی  
به گلخن سر فرود آری برنجی

و چون معلوم شد که خداوند مردم را به  
جهت معرفت خود آفریده است هر آینه باید که  
ایشان استعداد آنها داده باشند و الا انسان بی  
استعداد نمی تواند خدا را شناخت. خدا را به  
دیدن و دانستن آثار قدرت او در جهان میتوان  
شناخت و گرنه انسان را میسر نبود که در قعر  
دریاها و عروق جبال روند و اسرار عالم سفلی  
را مشاهده کنند و بر افلاک روند و حقایق و  
دقایق عالم اعلی را ببینند... و افعال خداوند را  
در ابداع و اختراع موجودات بشناسد. و هرچه  
در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن و علوی و  
سفلی مردم را بر این مثال آفرید و به هر صفتی  
که خود موصوف است انسان را نیز بدان صفت  
موصوف گردانید تا از دانستن صفات خود  
صفات خداوند را بشناسند.

چون آدم آئینه ی جمیع اسماء و صفات الهی  
است، عقل و تمیزی که مستلزم معرفت تام  
باشد در ماهیت او به امانت گذارده شده است.

شبستری در بیان حکمت آفرینش چنین می  
گوید :

" بدان که حق تعالی مردم را به جهت آن  
آفرید تا او را بشناسند و بپرستند که کقوله  
تعالی: «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون»  
(سلطان مفسرین ابن عباس تفسیر ليعبدون به  
ليعرفون کرده است) که در حقیقت اراده ليعرفون  
کردن و ليعبدون گفتن است، یعنی نیافریدیم  
جنیان و آدمیان را مگر از برای آنکه ما را  
بشناسند و بپرستند."

در احادیث الهی چنین آمده است که: داود نبی  
از خداوند سؤال کرد که حکمت چه بود که عالم و آدم  
را آفریدی؟ خطاب آمد که این گنج مخفی که ما هستیم  
بشناسند و بپرستند. شیخ عطار این معنی را در  
نظم چنین گوید:

ای نسخه نامه ی الاهی که توئی  
ای آینه جمال شاهی که توئی

ز رب العزه اندر خواست داود  
چه حکمت بود کآمد خلق موجود

ببیرون ز تونیست هرچه در عالم هست  
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

غافل آن یک از ثنای این دگر  
وین یکی از حمد آن یک بی خبر

مولانا گوید:

و پیغمبر اکرم در این باب می فرماید « ان الله  
تعالی خلق آدم علی صورته » خداوند آدم را به  
صورت خود خلق کرد (که در تفسیر صورت  
را به صفات تفسیر می نمایند).

بگذر از نام بنگر در صفات  
تأصفاً ره نماید سوی ذات  
اختلاف خلق از نام اوفتاد  
چون بمعنی رفت آرام اوفتاد

از بیان نظرات شبستری اینطور مستفاد می  
شود که معرفت خداوندی دارای دو بال سترگ  
است - یکی بینش است و دیگری دانش - این  
هر دو بال سالک راه حق را به سوی ملکات  
اعلی پرواز می دهد ولی به جایی می رسد که  
بال عقل در پرتو نور الهی می سوزد و در این  
وقت است که فقط شهپر عشق او را بسوی کمال  
انسانی و عقل کل راهبر است.

و اما از روی کلیت این شناسائی منحصر بر  
دو قسمت استدلالی و کشفی است و هر دو راه  
در عرفان مجاز است. راه استدلالی طلب دلیل  
است از مصنوع به صانع و طریق کشفی رفع  
حجاب مصنوع است از صانع. و این هر دو  
طریق بر اساس تفکر است. شبستری گوید:

تفکر رفتن از باطل سوی حق  
بجزو اندر بدیدن کل مطلق

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی  
عشق داند که در این دایره سرگردانند  
جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست  
ماه و خورشید هم این آینه می گردانند

تفکر به اصطلاح پاره ای از عرفا رفتن  
سالک بسیر کشفی تا مقام فنا فی الله است ولی از  
جهت اصحاب نظر و استدلال روش کار بنحو  
دیگری است و شبستری آنرا چنین توصیف می  
کند:

اصولاً خلقت عالم همانطویکه گفته شد جهت  
معرفت خداوندی است و مقصود از عرفان  
حصول این معرفت می باشد و نزد اهل تحقیق  
اول چیزی که بر بنده مکلف واجب است  
معرفت خداوند است و طریق معرفت از روی  
جزویت بیحد است که می گویند (الطرق الی الله  
بعده انفاً الخلاق) راه بسوی خدا بشماره  
مخلوقات است که هر یک از راهی او را می  
شناسد و ستایش می کند.

حکیمان کاندترین کردند تصنیف  
چنین گفتند در هنگام تعریف

حکیم آن است که بطریق استدلال و  
مقتضای علمی در راه معرفت حق گام بر دارد.

گشته امرت را مسخر هر که هست  
بت پرست و مؤمن و هشیار و مست  
هریکی نوعی تو را جويا شده  
در ثنایت یک بیک گویا شده

که چون دردل شود حاصل تصور  
نخستین نام او باشد تصور  
وزو چون بگذری هنگام فکرت  
بود نام وی اندر عرف عبرت  
تصور کان بود بهر تدبیر  
به نزد اهل عقل آمد تفکر

در واقع وقتی تصور چیزی در دل انسان  
ظهور کرد مثل تذکرو شوکی در مغز است.

این چنین تصور که با تدبیر همراه باشد باعث تفکر می شود که در غایت باعث عبرت و تحیر انسان می گردد و چنین اضافه می کند:

ز ترتیب تصور های معلوم  
شود تصدیق نامفهوم معلوم

نزد اصحاب علم فکر و نظر؛ اکتساب مجهولات از معلومات می باشد، و این درست بمانند حل معادلات جبری یا فورمولهای قوانین فیزیکی است که ما را از معلومات به کشف مجهولات می رساند. مهمترین نکته ای که شبستری در این بحث ارائه می کند این است که می گوید برای رسیدن به چنین مقصودی بایستی در پی پیدا کردن قانون یا قوانین مدونی باشیم که قانون در اینجا امری است کلی که انطباق بر جمیع جزویات دارد. ولی ترتیب مذکور از چه و چون بود محتاج استعمال قانون در هر حال عالم آن است که به علم الیقین مطلع بر این معنی شده باشد نه بطریق شهودی ... بحثهای عرفانی و استدلالات فیزیکی جدید ثابت می کند که راه استدلالی برای درک حقایق اشیاء در غایت صعوبت است که گفته اند (فان کنه ذاته وصفاته محجوب عن نظرالعقول) پس بدرستی که حقیقت ذات او و صفاتش پوشیده از ادراک عقول است. از اینرو راه استدلالی برای حصول به ذات اشیاء چه بسا طولانی و یا غیر ممکن می باشد.

ره دور و دراز است آن را رها کن  
چو موسی یکزمان ترک عصا کن

و حافظ چنین گوید:

بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی  
میخواند دوش درس مقامات معنوی  
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل  
تا از درخت نکته ی توحید بشنوی

مختصر آن که نور الهی از دو طریق به انسان می رسد. یکی به وسیله جذب است که از راه شوق و حال دست می دهد و دیگری بطریق استدلالی است که به کمک عقل ترسیم می شود. شبستری و بیشتر محققان اطلاق عارف بر کسی نمایند که بداند غیر از خدا موجود دیگری نیست اعم از آنکه دانش وی بدلیل باشد (راه حکما) یا شهودی (راه عرفا). در این باره شبستری چنین گوید:

دل عارف شناسای وجود است  
وجود مطلق او را در شهود است  
دلی کز معرفت نور و صفا دید  
زهر چیزی که دید اول خدا دید  
وگرنوری رسد از عالم جان  
ز فیض جذب به یا عکس برهان  
دلش با نور حق همراز گردد  
وز آن راهی که آمد باز گردد

بدین معنی است که سالک به واسطه برهان یقینی یا جذب الهی می تواند به شناسائی خداوند برسد.

زجذب یا زبرهان یقینی  
رهی یابد به ایمان یقینی

یکی از فیزیکدانان معروف انگیزی در بحثی زیر عنوان شناخت عرفانی چنین می گوید:

اغلب دانشمندان بدگمانی و ظن عمیقی به عرفان mysticism دارند، این امر شاید عجب نباشد زیرا تفکر عرفانی در نظر آنان درست در قطب مخالف تفکر تعقلی است که در جای خود پایه و اساس متدهای علمی در کشف حقایق طبیعت است. گاهی اوقات عرفان با عقاید رمزی غیرطبیعی و ماوراء الطبیعه یا paranormal و نظائر آنها اشتباه می شود ولی در واقع خیلی از متفکرین و دانشمندان چون انشتن، پولی، شرودینگر، هیزنبرگ، ادینگتون

«و... هر کدام بنحوی از طرفداران ایده های عرفانی هستند. پل دیویس فیزیکدان و محقق انگلیسی در یکی از کتابهایش می گوید، احساس شخصی من این است که متدهای علمی بایستی تا آنجائی که امکانش می باشد براه خودشان ادامه دهند. در این بیان عرفان جانشین تحقیقات علمی نیست. عرفان فقط با مسائل غائی عالمی سروکار دارد، آنجائی که دیگر علم و منطق عقلی از کار می افتد. منظور این نیست که علم و منطق عقلی جوابهای غلطی در این باره دارند. بلکه آنها قادر به جواب نهائی نیستند.

مولانا گوید:

خرده کاریهای علم هندسه  
یا نجوم علم طب و فلسفه  
که تعلق با همین دنیاستش  
ره به هفتم آسمان برنیستش  
علم راه حق و علم منزلش  
صاحب دل داند آنرا با دلش

و اضافه می کند که تجربه عرفانی *mystical experience* غالباً به وسیله مردمان مذهبی یا آنهایی که در تمرینات *meditation* هستند اظهار می شود. این تجارب بدون شک برای کسانی که در انجام آنها هستند آنقدر مشکل و حاق است که به حرف در نمی آید. مهمترین مسئله آن است که عرفا ادعا دارند که میتوانند به حقیقت غائی *ultimate reality* در یک تجربه فردی دسترسی پیدا کنند که درست برعکس راه طولانی و زجر دهنده متدهای علمی و عقلانی است. گاهی هم مسیر عرفانی تأثیر خوبی در احساس درونی و صفای باطنی شخص دارد. بعضی از دانشمندان، بخصوص مانند، برای *جو زفسان* و *دیوید بوهم* معتقدند، بصیرتهای عرفانی منظم که به وسیله تجارب تفکری *meditative* انجام می پذیرد می تواند در فورموله کردن تئوری های علمی مفید واقع شود.

درحالاتی تجارب عرفانی به نظر مستقیم تر و الهامی تر می باشد. راسل استنرد می نویسد که انسان در حالتی مواجه با یک نیروی عظیم و پر هیبتی می شود. نیروئی که چون کوه آتش فشان بسته شده ای که آماده فوران است.

نویسنده علمی *دیوید پیت* حالت عرفانی را چنین بیان می کند: یک احساس فوق العاده با شدت عظیمی یکمرتبه اطراف انسان ظاهر می شود که می خواهد تمام عالم را به طوفان بکشد. و بنظر می رسد که ما به یک چیز عالمگیر و شاید ابدی دست می زنیم که حدی در زمان برای گسترش آن نیست. در این حالت ما احساس می کنیم که تمام مرزهای بین ما و دنیای خارج از بین برداشته شده است و حالتی را احساس می کنیم که در ماوراء کوششها و تفکرات عقلانی است.

نویسنده معروف *کنوایر* می گوید در آگاهی عرفانی حقیقت بطور مستقیم و آنی بدون واسطه درک می شود و همه چیز از شیئی گرفته تا معنی بدون زمان برای انسان آشکار می گردد. زبان عالمگیر عرفان تماس با حقیقت بدون واسطه و بدون کلمات و بدون تفکرات و تصورات است. در واقع اصل تجربه عرفانی یا *mystical experience* نوعی میان بر در راه رسیدن به حقیقت است. و یا تماس مستقیم بدون واسطه برای درک حقیقت غائی می باشد. بعضی از دانشمندان می گویند در اثر پاره ای تجارب عرفانی خیلی از مسائل لاینحل و غامضی که مدتها با آن روبرو بودند یکمرتبه در اثر یک ضربه اسرار آمیزی به مغز شان بر ایشان روشن می شود. در اینجا برای روشن تر شدن این مطلب نظر پاره ای از فلاسفه را ذکر می کنم: **کانت** فیلسوف معروف آلمانی می گوید:



« علم انسان بر حادثات یعنی بر عوارض اشیا تعلق می گیرد نه بر ذات اشیا. چون مبدأ علم ما حس است و حس فقط عوارض را درک می کند و این علم همانا به وجدان دست می دهد. جهانی که ما ادراک می کنیم مصنوع عقل ماست و قوانینی که ما در جهان تشخیص می دهیم قوانینی است که عقل ما بدان سرشته است، مثلاً رابطه علت و معلول ساخته عقل است و در عالم حقیقت معلوم نیست ترتب معلوم بر علت واجب باشد. دست عقل از شناخت ماهیت ذرات و حقایق آنها کوتاه است

اسم هر چیزی تو از دانا شنو  
 سر رمز عنم الاسماء شنو  
 اسم هر چیزی بر ما ظاهرش  
 اسم هر چیزی بر خالق سرش

اومی گوید عقل دوجنبه دارد یکی جنبه استدلالی و دیگری جنبه ایمان؛ جنبه استدلالی آن علم را می سازد ولی قوه ایمانیش در حقایق مربوط به امور فوق حس کار می کند و دین را صورت می دهد و از این روی کانت خود تصریح دارد: که "من مجبور شدم علم را کنار بگذارم تا برای ایمان جا بازکنم".

در واقع فرد بایستی دارای سرشتی پاک و خصایل نیکو و قلبی آغشته از حُب به پروردگار باشد تا به معرفت خداوندی نزدیک گردد. پاسکال فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی بیان شیوائی در این باره دارد که هم برتر از عقل است و هم برتر از جسم، و آن محبت است که بخشی است الهی و محبت حقیقی آنست که بذات باری تعلق می گیرد، چه مهری که به دیگران تعلق یابد بذات نیست بلکه بصفات است که امور عارضی می باشد، و پاسکال در باب محبت که آن را برتر از همه موجودات می داند عبارات زیبایی نوشته است، از آنجائی که پاسکال محبت را برتر از عقل می داند بنیاد علم و اعتقاد را بر اشراق قلبی قرار می دهد و می

گوید: "بوجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل، وایمان از این راه بدست می آید". و نیز می گوید: "دل دلائلی دارد که عقل را به آن دسترس نیست".

دایرة المعارف بریتانیا می گوید: قلب در نظر صوفیه از عقل مهمتر است، بلکه می توان گفت که قلب همه چیز است. از این جهت آنرا عرش رحمان می خوانند. از این جهت باید گفت تصوف جنبه عاطفی دارد و مذهب صوفیه از باب احساس است نه از باب اندیشه!

ابن عربی گوید: بالاترین معارف، معرفت خداست و آن از طریق عقل حاصل نشود زیرا عقل خدا را درک نکند. عقل بشری چیزهائی که نوع و جنس در طبیعت دارند درک نماید و خدا به قلب و کشف و وحی شناخته شود. بطور کلی:

عرفا معتقدند که معرفت خدا به عقل غیر ممکن است، زیرا عقل تنها معرفت آثار خدا را برای ما ممکن می سازد، اما معرفت حقیقت بعد از تطهیر قلب از ناپاکیها و آزادگی از بندگی تن و ترک دنیا و لذایذ آن حاصل می شود. در این هنگام انسان به مشاهده خداوند و اتصال به او نایل آید. مولانا گوید:

آینه دل چون شود صافی و پاک  
 نقشها بینی بر او از آب و خاک  
 هم به بینی نقش و هم نقاش را  
 فرش دولت را و هم فراش را

ابن سینا گوید: عارف خدا را برای خدا خواهد و هیچ چیز را بر شناخت و بر عبادت او اختیار نکند، و عبادت وی نه به خاطر امید است و نه از بیمی.

رابعه گوید: خدایا اگر ترا به سبب خوف از آتش می پرستم مرا در آن بسوزان و اگر تو را به شوق بهشت می پرستم مرا از آن دور

بدار. و اگر تو را به خاطر ذات تو می پرستم جمال سرمدی خود را از من مگردان.

**فیخته** از فلاسفه قرن نوزدهم آلمان می گوید:  
ظهور پاکی و زیبایی در اشخاص نمایش ذات حق است و ذات حق منشأ درستی اخلاق و کردار است. هر کس در ازای تکلیف نظر به نتیجه و ثمره عمل ندارد و فقط تکلیف را منظور می دارد با خدا است و دیندار است و هر کس ثمره کار خود را می خواهد بر خدا بی دین است، پس دیانت کمال اخلاقی است و کمال اخلاقی کل دیانت است.

شیخ فرید الدین عطار نقل می کند که امام احمد حنبل بسیار پیش بشرحافی می رفت و ارادت تمام به وی داشت. شاگردان امام احمد روزی به او گفتند که تو امام عالمی و بسیار علم در احادیث و فقه و اجتهاد داری و در انواع علوم نظیرنداری چه لایق به حال شماسست که هر ساعت در پی این شوریده می روی؟ امام احمد جواب داد که آری همه علوم که شمردید من به از او می دانم و اما او خدا را به از من می شناسد و می داند، و چون پیش بشرحافی رفتی گفتی که: حدثنی عن ربی. (مرا از خدای من سخن گو).

مشابه این واقعیت را در داستان موسی و شبان از مولانا بشنویم. ولی قبلاً توجه تان را به این دو بیت از مولانا جلب می کنم:

مثنوی را مسرح مشروح ده  
صورت امثال او را روح ده  
تا حروفش جمله عقل و جان شوند  
سوی خلدستان جان پران شوند

اما چکیده داستان چنین است: شبان آدم ساده ولی نیک سرشت بود و ضمن چرای گوسفندان خود داشت با خدی خود چنین راز و نیاز می کرد:

دید موسی یک شبانی را براه  
کوهمی گفت ای گزیننده خدا  
تو کجائی تا شوم من چاکرت  
چارقت دوزم کنم شانه سرت  
دستکت بوسم بمالم پایکت  
وقت خواب آید برویم جایکت  
ای فدای تو همه بزهای من  
ای بیادت هی هی هیهات من

===

این نمط بیهوده می گفت آن شبان  
گفت موسی با کیست این ای فلان  
گفت با آنکس که ما را آفرید  
این زمین و چرخ از او آمد پدید

===

موسی که در آن نزدیکی بود پیش آمد و به شبان چنین گفت:

این چه ژاژست و چه کفرست و فشار  
پنبه ای اندر دهان خود فشار  
چارق و پاتابه لایق مر ترا ست  
آفتابی را چنینها کی رواست  
گر نبندی زین سخن تو حلق را  
آتشی آید بسوزد خلق را  
باکه میگوئی تو این با عم و خال  
جسم و حاجت در صفات ذوالجلال

... شبان از سخنان موسی ناراحت شد و در جواب به موسی چنین گفت:

گفت ای موسی دهانم دوختی  
وز پیشیمانی تو جانم سوختی  
جامه را بدرید و آهی کرد و تفت  
سرنهاد اندر بیابان و برفت

... در این موقع از خداوند به موسی چنین ندا



آمد:

کرد. وقتی به سدره المنتهی رسیدند جبرئیل به پیغمبر گفت از اینجا دیگر بالهای من بسوی احدیت می سوزند و دیگر قادر بجلو آمدن نیستم، تو خود تنها می روی.

در داستان شبان و چوپان مولانا هم چوپان عامی پاک سرشت که قلبی مملو از عشق به خالق داشت از آن کوره راه گذشت و خود را غرق در دریای هستی دید. و چنین است سیر مردان راه خدا.

از استاد سخن سعدی بشنویم:

شبی برنشست از فلک بر گذشت  
بتمکین و جاه از ملک در گذشت  
چنان گرم در تیه قربت براند  
که بر سدره جبریل از او باز ماند  
بدو گفت سالار بیت الحرام  
که ای حامل وحی برتر خرام  
چو در دوستی مخلصم یافتی  
عنانم ز صحبت چرا تافتی  
بگفتا فراتر مجالم نماند  
بماندم که نیروی بالم نماند  
اگر یک سر موی برتر پرم  
فروغ تجلی بسوزد پرم

===

سر فرد هویل دانشمند معروف انگیزی معتقد است که سازمان کیهانی به وسیله یک هوش و فراست مافوق تصور Super Intelligence کنترل می شود که تحول و تکامل عالم را به وسیله و اکنشهای کوانتام هدایت می نماید. هویل مانند ارسطو و افلاطون معتقد بود که همه چیز بطرف یک حالت نهائی در راه یک آینده بی نهایی رهبری می شود. هویل معتقد است: که با فعل و انفعالات در سطح کوانتام یا ذرات این سوپر هوشمند می تواند افکار یا ایده ها را از آینده حاضر شده در مغز انسانها بکارد و این امر منشأ الهامات موزیکی و ریاضی است. <

<وحی آمد سوی موسی از خدا  
بنده ما را زما کردی جدا  
تو برای وصل کردن آمدی  
نی برای فصل کردن آمدی  
هر کسی را سیرتی بنهاده ام  
هر کسی را اصطلاحی داده ام  
من نکردم امر تا سودی کنم  
بلک تا بر بندکان جودی کنم  
ما زبان را ننگریم و قال را  
مادرون را بنگریم و حال را  
ناظر قلبیم اگر خاشع بود  
گرچه گفت لفظ نا خاشع بود  
آتشی از عشق در جان برفروز  
سر بسر فکر و عبارت را بسوز  
موسیا آداب دانان دیگرند  
سوخته جان و روانان دیگرند  
ملت عشق از همه دینها جداست  
عاشقان را ملت و مذهب خداست

... وحی آمد موسی را در عذر از آن شبان

چونک موسی این عتاب از حق شنید  
در بیابان در پی چوپان دوید  
عاقبت دریافت او را و بدید  
گفت مزده ده که دستوری رسید  
هیچ آدابی و ترتیبی مجو  
هرچه می خواهد دل تنگت را بگو  
کفر تو دینست و دینت نورجان  
ایمنی و ز تو جهانی در امان

... در این هنگام چوپان به موسی چنین گفت:

گفت ای موسی از آن بگذشته ام  
من کنون در خون دل آغشته ام  
من ز سدره منتهی بگذشته ام  
صد هزاران ساله ز آن سو رفته ام

در معراج بسوی خالق عالم، جبرئیل که ملک وحی و عقل بود پیغمبر اکرم را همراهی می

یک دانشمند آمریکایی بنام هینزپگل در کتاب معروف خود بنام The Cosmic Code می گوید: من فکر می کنم که عالم یک message نوشته شده در کد است بنام Cosmic Code، و کار دانشمندان این است که که رمز این کد را کشف کنند. اومی گوید، گرچه ایده ای که عالم چون یک message است خیلی قدیمی می باشد ولی شرح جدید آن به وسیله فیلسوف تجربه انگلیسی Francis Bacon نوشته شده است که عبارت از دو مکاشفه است: یکی از آنها در کتاب مقدس بما داده شده است که سالها تفکر ما را هدایت می کرده است... مکاشفه دوم به وسیله کتاب عالم بما داده شده است، و این کتاب را تازه ما شروع بخواندن آن کرده ایم، جملات داخل این کتاب قوانین فیزیک هستند که به وسیله آنها تجربیات ما تحقق پیدا می کند. او می گوید اگر ما ایده ای که عالم کتابی است که به وسیله دانشمندان بایستی خوانده شود، پس ما بایستی آزمایش کنیم که چگونه خواندن این کتاب در تمدن ما تاثیر خواهد داشت. دانشمندان یک نیروی جدیدی را بدخل زندگی اجتماعی، سیاسی، و توسعه های اقتصادی وارد کرده اند. با یاد گرفتن ساختمان عالم، دانشمندان و مهندسین وسایل تکنولوژی جدید اختراع می کنند که بطور بنیادی دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم تغییر می دهد. آنچه این دانش جدید برای ما می آورد مسلم می باشد که منابع آنها خارج از نهاد های انسانی است. و همه آنها از عالم طبیعت می آید. در مقابل، ادبیات، هنر، قانون، سیاست، و حتی مندهای علمی همه خلق شده به واسطه ما می باشد. آنچه مسلم است ما دنیا را اختراع نکرده ایم؛ ساختمان شیمیائی بدن ما، اتمها، امواج مغناطیسی همه کشفیاتی است که بطور عمیقی در زندگانی و تاریخ ما نفوذ دارد و شاید این امکان باشد که Cosmic Code آشکار شده در مهندسی ساختمان عالم بالفعل برنامه ای برای تغییر تاریخی عالم باشد؟ ما

در بیداری انقلاب فیزیکی زندگی می کنیم، انقلابی که باتئوری نسبیت انشتن و مکانیک کوانتوم در دهه های اول قرن بیستم شروع شد که بیشتر مردمان تحصیل کرده را پشت سر گذاشت. با آموختن کد سماوی ما راهنما در ساختمان نادیدنی های عالم می شویم. او همچنین می گوید: علم دشمن انسانیت نیست ولی یکی از سیما های عمیق آرزوی انسان برای درک معرفت نهایی است. علم بما نشان میدهد که دنیای دیدنی ما نه ماده است و نه روحی، دنیای دیدنی ما یک سازمان غیر دیدنی انرژی است. به نظر قطعی می آید که تماس انسانی اخیر با دنیای کوانتوم (ذرات) و عظمت کیهانی، یا سرنوشت نوع ما انسان ها را تغییر می دهد و یا آنچه دیگری که ممکن است برای ما پیش آورد.

برای نتیجه گیری از این بحث من در اینجا به یک نکته مهم فیزیکی اشاره می کنم، و آن خلقت عالم در تئوری کیهانی کوانتوم Quantum Cosmology است.

" در بکاربری فیزیک کوانتوم (و یا به عبارتی فیزیک ذره ای)، که شامل ایده های تئوریهای یگانگی بزرگ (Grand Unified Theories) هم باشد. در شرح مراحل خیلی اولیه در حیات عالم و، درپاره ای از مدل ها، آغاز عالم از هیچی مطلق توصیف می شود که شامل دورانی است که در آن وقت آنچه که حالا تمام عالم قابل دید ما را شامل می شود در یک حجمی که بزرگتر از یک اتم نیست جای داشته است. (از نظر مقایسه: ده ملیون اتم در یک دنده تمبرجای میگیرد) این چنین ظهور ابتدایی عالم و پیشرفتهای هیجان انگیز علمی که در محدوده های مسایل فیزیک موجه می باشند ایده هایی است که پیش از این بنظر می آمد که متعلق به قلمروهای فلسفه و متافیزیک (یا حتی مذهب باشند). در دهه ۱۹۸۰ در دنباله"



ظهور تئوری تورم کیهانی Inflation  
Cosmological بطور وسیعی بسط و پرورش  
پیدا کرد.

از طرفی بحث کلیدی اطلاعات در کیهان  
شناسی این است که عالم مرتباً روبه انبساط است.  
حالا اگر این انبساط را به عقب برگردانیم، به  
نظرمی آید که حدود ۵ میلیارد سال قبل عالم در  
یک حالت بسیار داغ Superhot و تراکم و یا  
دانسیده بسیار زیاد Superdense (بیگ - بنگ)  
بوده است. حال اگر این جریان را تا نتیجه نهائی  
ادامه دهیم انبساط عالم به طور ضمنی دلالت  
دارد که بیگ - بنگ خودش از یک نقطه اسرار  
آمیز با حجم صفر بنام (Singularity) در زمان  
صفر از هیچی ظاهر شده است. به گفته دانشمند  
معروف انگلیسی فرانک کلوز " گوئی در  
لحظه ای حدود ۵ میلیارد سال پیش یک نقطه  
نورانی با انرژی عالم ساز در قعر تاریکی به  
ظهور رسیده و عالم امروزی ما را بوجود آورده  
است."

و شاید هم بشود گفت که تمام نقشه ساختمانی  
عالم امروزی ما در آن ذره اولیه که از هیچ به  
ظهور رسیده از ابتدا به صورت کدهای اسرار  
آمیزی طرح ریزی و تنظیم شده باشد و با  
انبساط تدریجی خود جهان ما را بصورت فعلی  
بوجود آورده است. و حالا ما بایستی با عقل  
خداداد و کسب دانش به مرور زمان به اسرار  
آن کدها پی ببریم ... شبستری گوید:

عقل داند که عالم به نظام  
نتوان کرد جز به علم تمام

ویتفکرون فی خلق السماوات والارض

مشو محبوس ارکان وزطبايع  
برون آی ونظر کن در صنایع  
تفکر کن تو در خلق سماوات  
که تامدوح جق گردی در آیات

(گالیله که از پیروان اسلوب تازه در شناخت  
علمی بود، متکی بر مشاهده و تجربه علمی و  
مستقل از آرای ذهنی مذهبی پیشین بود، او در  
عین حال یک منجی معتقد بود. گالیله مانند  
دانشمندان هم روزگارش یوهانس کپلر عقیده  
داشت که خداوند به انسان خرد بخشیده تا امروز  
بتواند کتاب طبیعت را بخواند. خداوند جهان را طبق  
موازین عقلی خلق کرده است و کلید شناخت آنرا در  
مغز انسان قرار داده است. گالیله می گوید  
" چگونه می توان قبول کرد، آفریدگاری که ما  
را با عقل و شعور به دنیا آورده است، ما را از  
به کار بردن این مواهب منع کرده باشد.)

هرچه قوه تعقل بشر در اثر تفکر در عوامل  
و داده های خلقت عالم همراه با تجربیات و  
تفحصات بیشتر گردد کشف رموز کدهای سماوی  
برایش آسانتر و بیشتر می شود و می تواند  
صفحات کتاب عالم را بهتر مورد بررسی قرار  
داده و بحقایق آن بیش از پیش آشنا گردد.

با این دو بیت از مولانا به این گفتار پایان  
می دهم.

این جهان یک فکرت است از عقل کل  
عقل چون شاهست و صورتها رسل  
هر چه اندیشی پذیرای فناست  
آنک در اندیشه نآید آن خداست

لندن - ۲۰۱۲

در تهیه این گفتار از شرح لاهیجی برگلشن راز شبستری و  
همچنین از کتاب cosmic code هینزپگل و کتاب God  
and the New Physics از پل دیویس و کتاب Q is for  
Quantum از جان گریبین و کتاب سیر حکمت از فروغی و  
تاریخ فلسفه در جهان اسلامی بهره برداری هانی شده است.

# آموزش و توسعه

## مقدمه

آن نقش آفرینند. یکی از مهمترین این متغیرها مسأله آموزش است. حال باید پرسید چه رابطه‌ای بین آموزش و توسعه وجود دارد. فرضیه این پژوهش این است که آموزش به عنوان یک متغیر مستقل، لازمه توسعه و مخرج مشترک همه جوامع توسعه یافته است. اگر توسعه را به تسلط بشر بر امکانات موجود برای زندگی بهتر تلقی کنیم، یکی از راههای که انسان خواهد توانست منابع مادی و معنوی را در جهت رفع نیازهای خود مورد استفاده قرار دهد آموزش و تربیت انسانها است. با این دیدگاه، برای آزمون فرضیه فوق، امکانات بالقوه توسعه، ابزارها و امکانات آموزش و پیامدهای آن، ویژگیهای جامعه نو یا آموزش دیده و نهایتاً توسعه یافتگی و شاخصهای آن را مورد بحث و بررسی قرار داده و در تجزیه و تحلیل، رابطه علی این دو متغیر را تبیین خواهیم کرد. امید آنکه این پژوهش کوتاه برای علاقمندان به این بحث مفید واقع گردد.

## الف: امکانات بالقوه توسعه

### ۱- نیروی انسانی

مهمترین عامل در توسعه، نیروی انسانی است، اما مهمتر از آن کشف پدیده‌های بدیهی و ساده است. به گفته محبوب الحق نیوتنی باید پیدا می شد تا از خود بپرسد که چرا سیب به جای آنکه به هوا پرتاب شود به زمین می افتد و بر پایه این پرسش قانون جاذبه را کشف کند؛ انیشتنی باید می آمد تا بگوید که مفهوم زمان و مکان نسبی است نه مطلق، تا نظریه نسبیت ساخته شود و هزاران

اگر در گذشته، بیشتر مسایل نظامی- ستراتیژیک مطرح بود، مسأله ای که در سال های اخیر محور اساسی سیاست کشورها را تشکیل داده است، توسعه یافتگی است. این رویکرد به گونه تئوریک نخستین بار در دهه پنجاه میلادی سده بیستم توسط محققان سوسیالیست مطرح گردید. پس از آن جامعه شناسان و عالمان علم سیاست و اقتصاد در غرب نیز نظریاتی مطرح کردند که امروز در کشور های در حال توسعه به مهمترین گفتمان سیاسی تبدیل شده است.

واژه توسعه گرچه مفهوم عام و قدیمی است و سابقه آن به شروع زندگی انسان باز می گردد، اما شکل و محتوای آن در دهه های اخیر شدت، سرعت و کیفیت روزافزون یافته و به صورت مخرج مشترک همه مسایل علمی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فنی درآمده و متضمن تغییرات اساسی در ساختهای نهادی، اجتماعی، اداری و حتی آداب و رسوم است.

با این برداشت، توسعه چیزی بیش از نوسازی و رشد اقتصادی خواهد بود. هرچند توسعه اقتصادی به مفهوم مادی و ابزاری آن به لحاظ شاخصهای عینی تر بر توسعه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی غلبه پیدا کرده، اما باید اذعان کرد که پیشرفت یک ملت تنها وابسته به افزایش درآمد ملی نیست، بلکه توسعه شامل افزایش سطح آگاهی، بلوغ فکری، فرهنگی و سیاسی و مستلزم تحول و دگرگونی همه ابعاد زندگی است.

با این رهیافت توسعه همچون دیگر پدیده ها متغیر وابسته ای است که علل و عوامل مختلفی در

از این قبیل موارد که نشانگر این است که چه بسا مسایل بدیهی ممکن است مورد توجه قرار نگیرد.

نقش نیروی انسانی در توسعه نیز از جمله بدیهیاتی است که دست کم در کشور های کمتر توسعه یافته یا توسعه نیافته تا اندازه زیادی از نظر دور مانده است، در حالی که مردم هم هدف و هم وسیله توسعه اند. انسانها به جای آن که در حاشیه توسعه باشند و توسعه از بالای سر آنها بگذرد باید هدف و موضوع اصلی توسعه باشند نه یک مجرد اقتصادی از یادرفته، بلکه واقعیتهای زنده که مصدر فعل و عمل است، نه قربانیان یا بردگان بی پناه فرایند توسعه ای که خود به راه انداخته اند، بلکه صاحبان و خداوندان آن. غالباً در تئوریهای اقتصادی آنچه بیشتر جلب توجه می کند سرمایه مالی و انباشت آن به اضافه تکنالوژی و موادخام است و سرمایه انسانی که تفاوت اساسی کشور ها را مشخص می کند از جهت کمی و کیفی کمتر به حساب آمده و از عنایت لازم برخوردار نگردیده است. تجربه های اخیر کشور های در حال توسعه مبین این حقیقت است. بسیاری از کشور های در حال توسعه با وجود برخوردار بودن از سرمایه های مالی کلان و خرید تکنالوژی از کشور های پیشرفته نتوانسته اند توسعه یابند. کشور های صاحب نفت دارای انباشت سرمایه مالی - پولی قابل ملاحظه بوده اند ولی از آنجا که سرمایه انسانی، نهاد ها و مهارتهای انسانی وجود نداشته یا کمتر مورد توجه قرار گرفته، توسعه ای هم در آنجا روی نداده است. پروفیسور فریدریک هابینسون از دانشگاه پرینستون معتقد است نیرو های انسانی اساس ثروت ملتها را تشکیل می دهند و سرمایه و منابع طبیعی بیشتر عوامل تبعی و حاشیه ای اند. انسانها عوامل فعالی هستند که سرمایه ها را متراکم می سازند، از منابع طبیعی بهره برداری می کنند، سازمانهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بوجود می آورند و راهبر توسعه ملی می باشند. او معتقد است دولتی که نتواند مهارتها و دانش مردمانش را توسعه دهد و از آن بهره برداری کند قادر به توسعه نخواهد بود.

با به حساب آوردن سرمایه های انسانی می توان با دقت بیشتری به توزیع قابلیتهای تولیدی یک جامعه پرداخت و در تخصیص آنها عقلانی تر عمل کرد. کارآیی نیروی کار را می توان چه از طریق تصمیمات فردی و چه از طریق سیاستهای کلان تحت تاثیر قرار داد و زیربنای نیرومندتری برای رشد اقتصادی فراهم کرد. از طرفی نباید فراموش کنیم که هدف از توسعه بهبود وضع عمومی جامعه و نهایتاً بهبود زندگی انسانها است و اگر انسانها ابزار توسعه هستند توسعه نیز برای آنهاست و اگر قرار باشد تولید ناخالص ملی (GNP) افزایش یابد اما در زندگی انسانها تاثیری نگذارد، کاری انجام نگرفته است. اگر افزون بر ابزارانگاری انسان به هدف توسعه نیز توجه می شد و تمرکز اساسی بر مردم و بهبود کیفیت زندگی آنان می بود، شاید بسیاری از برنامه های عمرانی و توسعه به شکل دیگری ارایه می گردید؛ چنان که از راه افزایش توجه به نیروهای انسانی می توان معضل عدالت اجتماعی را نیز که گریبانگیر اکثر کشور های جهان سومی و چهارمی است حل کرد. "اقتصاددانانی مثل Mincer که طرفدار توزیع عادلانه تر درآمدها از طریق سرمایه انسانی هستند معتقدند که تنها تئوری توضیح دهنده چگونگی توزیع درآمد، تئوری سرمایه انسانی و دولتها باید از طریق کاهش تبعیض در ارایه خدمات آموزشی در جهت متعادل ساختن درآمدها تلاش کنند". چنانچه درآمد افراد بر اساس بهره وری کار، استعداد ها، مهارتها و دانش کسب شده باشد، توزیع درآمدها نیز عادلانه تر خواهد بود. اما عوامل زیادی مانند تبعیض بین نژاد ها و ملتها، بین شهر های بزرگ و کوچک، بین شهر ها و روستا ها در توزیع متعادل سرمایه انسانی و در نتیجه توزیع درآمد اثر می گذارد. در حالی که اگر بتوان سرمایه انسانی و قدرت و قابلیت تولیدی را عادلانه تر توزیع کرد مسلماً درآمدها عادلانه تر توزیع خواهد شد و شکاف عظیم موجود کمتر خواهد گردید.

در رابطه با عامل انسان در برنامه ریزیهای توسعه، عناصری چند را باید مدنظر داشت: ➤

۱- برنامه ها با ترازنامه انسانی. بدین صورت که باید دید چه منابع انسانی در کشور وجود دارد، وضع تعلیم و تربیت آنان چگونه است، چه نوع مهارتهایی در اختیار است، فقر مطلق و توزیع درآمد چه سیمایی دارد، میزان بیکاری و اشتغال چقدر است، توزیع شهری و روستایی جمعیت و سطح رشد و تحول انسانی در مناطق مختلف چیست، جمعیت از لحاظ تحولات دموگرافیک چه وضعی دارد، نیروهای فکری و اجتماعی که مردم را بر می انگیزند کدامند، ایدئولوژی و امیال و آرزوهای اجتماعی مردم کدامند و...

۲- آماجهای برنامه باید بر پایه نیازهای اساسی انسانی تعیین شود و سپس به آماجهای مادی و فیزیکی تولید و مصرف تبدیل گردد.

۳- هدفهای تولید و توزیع یکپارچه شود و از توجه یکسان برخوردار گردد.

۴- هر نوع ستراتیژی توسعه مردمی تنها به صورت نامتمرکز میسر است و مشارکت محلی و اتکای بر خود را در بر می گیرد. مردم را هدف نهایی برنامه های اقتصادی اعلام کنیم و به این مهم نیز توجه عملی داشته باشیم.

۵- برنامه های عمرانی باید چارچوب انسانی داشته باشد تا بتوان عملکرد آنها را تجزیه و تحلیل کرد.

توجه به عوامل فوق الذکر و تشکیل سرمایه انسانی از راه سرمایه گذاریهای آموزشی و ایجاد سرمایه انسانی در کنار سرمایه مادی گامی است در جهت ایجاد تعادل بین دو عامل مهم تولید که هماهنگی آنها موجب تسریع توسعه اقتصادی در راستای اهداف توسعه کلی خواهد گردید. از طرفی از آنجا که سرمایه انسانی قابلیت تطبیق بیشتری با فرصتهای قابل تغییر دارد هرگونه سرمایه گذاری در زمینه انسانی بازده طولانی تر و افق روشنتری خواهد داشت؛ مضافاً این که بسیاری از معضلات اجتماعی همچون بیکاری، فقر و فساد نیز در این

جهت رو به افول خواهد رفت. آنچه در نیروی انسانی باید مدنظر قرار گیرد ارجحیت کیفیت بر کمیت است، زیرا در بیشتر موارد کمیت نیروی انسانی می تواند در پیشبرد برنامه های توسعه اختلال نیز به وجود آورد. آنچه در این مورد باید مدنظر قرار گیرد هرم سنی، رشد جمعیت و توان بهره گیری از نیروهای انسانی است. اگر بخواهیم بدین منظور مثالی ارایه کنیم بهترین مصداق کشور ایران است. چرا که جمعیت ایران در سده اخیر رو به فزونی بوده و میانگین رشدی معادل ۲/۶۹ درصد داشته است؛ جمعیتی که در سال ۱۲۶۰ برابر با ۷/۶ میلیون نفر بوده، در سال ۱۳۷۵ به ۶۰/۵۵ میلیون نفر رسیده است. مهاجرت از روستا به شهر نیز در حال افزایش بوده است. در سال ۱۳۳۵، ۳۱/۴ درصد از جمعیت ایران ساکن شهرها بودند و بقیه در روستاها زندگی می کردند. در حالی که در سال ۱۳۷۵ جمعیت شهری به ۶۱/۳۱ درصد افزایش یافته است. این جمعیت گرچه با در نظر گرفتن وسعت خاک کشور و امکانات بالقوه (جمعیت نسبی) زیاد نیست ولی به لحاظ ارزش جمعیت نسبی بر حسب منابع و امکانات اقتصادی موجود زیاد می باشد، بویژه در پانزده سال اخیر که رشدی معادل ۳/۲۷ درصد داشته ایم و ایران هم اکنون از جمعیت جوان و غیرمولد رنج می برد. بر اساس آمارها، حجم جمعیت کم سن و سال جهان (کمتر از ۱۵ سال) در سال ۱۹۹۵ میلادی حدود ۳۲ درصد، در قاره آفریقا ۴۵ درصد، در آسیا ۳۳ درصد، در امریکای شمالی ۲۲ درصد و در اروپا ۲۰ درصد کل جمعیت بوده است در حالی که ایران این رقم به ۴۴ درصد جمعیت می رسد. در یک جمع بندی از عامل انسانی بعنوان یک نیروی بالقوه برای توسعه می توان گفت که نیروی انسانی مهمترین عامل توسعه است و هدف توسعه انسان می باشد و برنامه های توسعه باید به گونه ای تدوین گردد که از این منبع مهم به نحو شایسته استفاده شود، ضمن اینکه کیفیت نیروی انسانی بر کمیت آن برتری دارد. واقعیت این است که کالا های سرمایه ای قابل خرید و فروش بوده و قیمت آنها بر اساس عرضه و تقاضا تعیین می شود بنابراین قیمت

❖ها منعکس کننده ارزش تقریبی تعیین شده توسط خریداران و فروشندگان است. لیکن برای سرمایه انسانی چنین قیمت گذاری صورت نمی گیرد و این یکی از موانع ارزشیابی واقعی انسان در تئوریهای توسعه اقتصادی است. همان گونه که در ادامه این پژوهش خواهیم دید این عامل بالقوه با کمک آموزش و ابزار های آن فعلیت می یابد و چنان که ادوارد دنیسون نیز معتقد است، از این طریق می توان ظرفیت نیروی کار را که در رشد اقتصادی نقش عمده ای ایفا می کند بالا برد.

به طور کلی اگر توسعه را به تسلط بشر بر طبیعت در جهت ارضای نیاز های مادی وی خلاصه کنیم، دو عنصر دارای نقش محوری خواهد بود، یکی انسان و دیگری طبیعت که اهمیت اولی بسی بیشتر از دومی است چون هستند کشور هایی که از طریق انسان های کار آمد و خلاق توانسته اند به مراحل بالای توسعه دست یابند در حالی که منابع طبیعی چندانی در اختیار نداشته اند؛ جاپان نمونه خوبی از این گونه کشور هاست. در بررسی مقایسه ای و تطبیقی جوامع توسعه یافته و توسعه نیافته به جایگاه انسان در توسعه و از طریق مقایسه انسانهای این دو نوع جوامع و ویژگیهای فکری، فرهنگی و به طور کلی خصوصیات فردی و جمعی آنها پی خواهیم برد و در خواهیم یافت که آموزش مخرج مشترک همه جوامع توسعه یافته و فقدان آن از ویژگیهای جوامع توسعه نیافته است. لذا برای تحقق توسعه ملی باید جریان آگاهانه ای در جهت تربیت کارمندان لایق و مسئول که با کارآیی و صرفه جویی قادر به تأمین اهداف توسعه باشند و همچنین افزایش صلاحیت و بینش مدیران دولتی و شرکت دادن شهروندان در امر توسعه وجود آورد.

## ۲- منابع طبیعی

منظور از منابع طبیعی امکانات موجود در طبیعت است که انسان با کسب مهارتهای علمی و فنی و شناخت این منابع سعی می کند بطور مستقیم با تغییر دادن شان، آنها را مورد استفاده قرار دهد.

در یک بررسی تاریخی از عملکرد انسان در طبیعت و بهره گیری از آن در می یابیم که با گذشت زمان و به میزانی که مهارت های انسانی افزایش یافته، طبیعت بیشتر تسلیم انسان گردیده است. انسان اولیه از سنگ برای شکار، از پوست حیوانات برای پوشش خود و از منابع غذایی موجود به طور مستقیم استفاده می کرد. دوران پارینه سنگی، نو سنگی، مس و مفرغ همه حاکی از افزایش مهارتهای انسان و بهره وری بیشتر از طبیعت است. امروزه این بهره وری به حدی رسیده است که منابع موجود در طبیعت در معرض نابودی حتمی است و از آن جا که انسان نمی تواند بدون طبیعت زنده بماند، ناگزیر باید به احیای آن و استفاده معتدل از آن همت گمارد.

اگر ما انسان را از منابع طبیعت جدا کنیم در حقیقت مرگ آن را خواستار شده ایم. فکر کنیم که یک روز انسان نتواند از منابع خام نظیر نفت، مواد غذایی و ... استفاده کند! چنین تصویری مساوی با نقطه پایان حیات بشری است. پس تمام مهارتها و دانشهایی که انسان فرا می گیرد و توسعه ای که مطرح می شود در حقیقت برای دستیابی بیشتر و بهتر به منابع طبیعی است و جامعه ای که بتواند بیشتر طبیعت را مهار کند و به خدمت بگیرد به اصطلاح امروزی توسعه یافته تر است. کشور های صاحب نفت دارای یک ماده حیاتی و ارزشمند می باشند ولی بیشتر آنها توانایی و مهارت لازم را برای بکار گیری درست این ماده را ندارند لذا می بینیم که کشور دارنده نفت در برابر یک بشکه نفت چیزی حدود ۱۴ یا ۱۵ دلار کسب می کند در حالی که کشوری مثل جاپان که از مهارتهای انسانی بالایی برخوردار است از این مقدار نفت خام حدود ۱۸۰ دلار کالای ساخته شده به فروش می رساند. این چیزی نیست جز تسلط بیشتر بر طبیعت که از راه آموزشها و خلاقیتهای فکری حاصل آمده است.

گرچه انسان در توسعه نقش محوری بازی می کند، ولی جدا از منابع طبیعی هیچ کاری نمی تواند انجام دهد. ریچارد نیکسون رئیس جمهور اسبق امریکا در رابطه با اهمیت منابع طبیعی بویژه ❖

نفت می گوید: نفت خون صنعت مدرن است. این واقعیتی غیر قابل انکار است.

پرورش هم در مهارت یدی و هم در مهارت فکری موثر می باشد. نیروی کار می آموزد که چگونه با دستان خود یا با فکر خود کار محوله را با کارایی بیشتری انجام دهد.

## ب: ابزار ها و امکانات آموزشی

### ۱- مدارس و دانشگاهها

متفکران از زمانهای گذشته توجه خود را معطوف به مسأله آموزش نموده و در باره این مهم اظهار نظر کرده اند. در اندیشه افلاطون پیرامون دولت آرمانی مربوط به مدینه فاضله اش، نکات آموزشی پیشاپیش بوسیله مسایل سیاسی و اخلاقی ناظر به بهترین شکل زندگی جمعی مطرح می شد و افلاطون آموزش را به عنوان طریقه ای برای فایق آمدن بر مشکلات موجود زندگی و به منزله عاملی برای یافتن اشکال بهتر زندگی معرفی می کند.

آموزش بدون امکانات، ابزار ها و سازمان یا سازمانهایی که آن را متحقق سازد امکان پذیر نیست، لذا در تاریخ زندگی اجتماعی انسان ما شاهد ابزار ها و امکانات آموزشی بوده ایم. امروزه این مسأله گسترش چشمگیری یافته است، به گونه ای که در اکثر کشور ها تلاش می شود افراد واجب التعلیم را به گونه ای تحت پوشش در آورند و آنها را برای زندگی بهتر آماده سازند. هر بُعد از ابعاد توسعه را در نظر بگیریم به آموزشهای ویژه ای نیاز داریم و هر دیدی نسبت به انسان و هدف او از زندگی داشته باشیم ناگزیر باید به آموزش روی آوریم. هدف اصلی آموزش و پرورش عبارت است از اشاعه دانش چه به صورت آموزش مهارتها و چه به صورت بهبود قوه تشخیص. نقش آموزش و پرورش در کارایی و بهره وری تولید را می توان به سه عامل با سه اثر متفاوت تقسیم کرد: ۱- اثر کاری ۲- توانایی تخصصی ۳- توانایی ابداع.

اثر کاری عبارت است از تواناییهایی که بر اثر آموزش و پرورش یا آموزشهای ضمن خدمت در نیروی کار بوجود می آید. این تواناییها باعث می شود نیروی کار بتواند وظایف محوله را سریعتر و با کیفیت بهتر انجام دهد. بدین ترتیب آموزش و

توانایی تخصیصی عبارت است از توانایی انتخاب بهترین متغیر های ممکن که مستلزم قوه شناخت، دانش، مهارت و همچنین قضاوت می باشد. کسب چنین تواناییها فقط از طریق آموزشهای رسمی در مراکزی نظیر مدارس و دانشگاهها میسر است. توانایی انتخاب مناسب تنها از راه تمرین در وظایف و مشاغل گوناگون حاصل می شود. توانایی تخصیصی در کارایی تولید اهمیت خاصی دارد.

در رابطه با توانایی ابداع نیز باید گفت بی شک ابداع و نوآوری می تواند در افزایش بهره وری بسیار موثر باشد. شاید ارتباط بین آموزش و پرورش و قوه ابداع چندان روشن نباشد ممکن تردیدی نیست که قوه تشخیص، دانش و مهارت کسب شده می تواند از طریق نظام آموزشی قدرت ابداع و خلاقیت و اعتماد به نفس را در نیروی کار ارتقا دهد.

گذشته از مسایل فوق الذکر باید گفت: تَقْدیر، وفاداری، مسئولیت در برابر جامعه، نظم و انضباط، کوشا و ساعی بودن، وقت شناسی، وظیفه شناسی، اتکا به نفس، قابلیت تطابق، منتقد بودن و بالاخره میهن دوستی از جمله مواردی است که جامعه باید آنها را بیاموزد و طبیعی است که این امر در مراکز آموزشی میسر خواهد بود.

ادوارد شیلر و آرنولد اندرسن نخست از آموزش و پرورش به عنوان اولین وسیله برای خلق انسانهای نو یاد می کنند و به نقش آموزش در تلفیق حس وفاداری ملی و ایجاد مهارتها و شرایط اساسی در جهت ابداع تکنالوژیک انگشت می گذارند. گفتیم انسان یک سرمایه است و هر قدر به آن آموزش بدهیم در حقیقت نوعی سرمایه گذاری انجام داده ایم و تحصیل علم و دانش چه از طریق نظام آموزشی (دبستان، دبیرستان، دانشگاه) و

چه از طریق آموزش ضمن خدمت نمونه هایی از این سرمایه گذاری در زمینه انسانی به شمار می آید. تئودور شولتز و جی. بکر دوتن از اقتصاددانان معاصر هستند که تئوری سرمایه انسانی را از مراحل کلاسیک و ابتدایی تا صورت پیشرفته و امروزی اش ارایه کرده اند. آنها نشان دادند که سرمایه انسانی نه تنها از طریق تراکم و انباشت سرمایه آموزش و پرورش بلکه از راههای فراوان دیگری نیز به وجود می آید.

اهمیت آثار غیرمادی آموزش و پرورش در سرمایه انسانی اخیراً مورد توجه بسیاری از اقتصاددانان دیگر نیز قرار گرفته است. میلتن فریدمن آن را "سرمایه مصرفی انسانی" نامیده است، بدین مفهوم که افراد با سرمایه گذاری در خود ظرفیت کسب مطلوب را در آینده افزایش می دهند. برای مثال، کسانی که خواندن و نوشتن یا نواختن یکی از آلات موسیقی را می آموزند در حقیقت میزان مطلوبیت خود را در آینده افزایش می دهند و با این آموزش از سرمایه گذاری انجام شده بیشتر و بهتر لذت خواهند برد.

در هر حال یکی از عوامل مهم کارایی بیشتر نظام تولیدی سرمایه گذاری انبوه در آموزش و پرورش می باشد و گرچه آموزش و پرورش و دانشگاهها برای تحقق بخشیدن به اهدافی غیر از خلق ظرفیتهای تولیدی نیز به کار می روند لیکن ارتقا سطح کارایی و قابلیت نیروی کار یکی از مهمترین وظایف آنهاست به گونه ای که امروزه تقریباً همه به رابطه سطح آموزش و پرورش و درآمد ملی اعتقاد دارند. این عقیده در اسناد تمام موسسات بین المللی و نشریات علمی ثبت و در مطبوعات عامه پسند منعکس شده است.

تعلیم و تربیت، نخبای معنوی، علمی، ادبی، حقوقی و هنری را حفظ می کند و به جوانان می آموزد که چگونه نظامهای فکری مبتنی بر سنت را در جهت پیشبرد و ارتقا جنبه های مادی و غیرمادی نوسازی از نو شکل دهند. در کشورهایی مانند جاپان، تربیت انسان مهمترین مسأله است و کسانی که در نظام آموزشی کار می کنند بسیار محترم و

برخوردار از شأن اجتماعی بالا هستند. همین آموزش دهندگان هستند که در واقع توسعه و زمینه های آن را فراهم می آورند. سرمایه های یک جامعه منحصر به منابع طبیعی، تکنالوژی و مالی نیست، بلکه ارزشمندترین سرمایه، انسانهای با فرهنگ، آموزش دیده و با شخصیت هستند. بطور کلی آموزش مهمترین عامل توسعه است و کشورهایی که در این راستا سرمایه گذاری بیشتری کرده اند در زمینه توسعه موفقیت بیشتری داشته اند. هرمن کان معتقد است که کمبود ظرفیت آموزشی ممکن است به عنوان مهمترین مشکل فزاینده در توسعه جهان مطرح باشد.

آموزش و ایجاد فرصتهای آموزشی و تربیتی هزینه سنگینی دارد و آنچه در کشور های در حال توسعه و عقب مانده مطرح است این است که این کشورها چگونه باید در این زمینه اقدام کنند، اولویتها چیست، و آیا این کشورها به شیوه کشور های صنعتی در امر آموزش سرمایه گذاری کنند یا نه؟ در اینجا سعی خواهد شد بیشتر به نقش مدارس و دانشگاهها و اولویتهای آموزشی در کشور های جهان سوم پرداخته شود.

اکثر کشورهای جهان سوم بر این باورند یا می خواهند باشند که رمز توسعه ملی گسترش سریع فرصتهای آموزشی از نظر کمی است: هرچه آموزش بیشتر، توسعه سریعتر. بنابراین همه کشورها خود را موظف به تأمین آموزش ابتدایی همگانی در کوتاه ترین زمان ممکن می دانند. این کاری است از لحاظ سیاسی بسیار حساس و از لحاظ اقتصادی بسیار پر هزینه. تا این اواخر تعداد کمی از سیاستمداران، قانون گذاران، اقتصاددانان یا برنامه ریزان آموزشی در داخل یا خارج کشور های جهان سوم جرأت داشتند آشکارا هوس و جنون آموزش رسمی را مورد سودا قرار دهند.

باید دید آیا آموزش کمی اثربخش تر بوده یا آموزش کیفی، البته ظاهر قضیه در کشور های جهان سوم نشان می دهد که هدف آموزش بیشتر تبلیغات سیاسی است تا برآورده کردن نیاز های توسعه، چرا که تقریباً پس از سه دهه گسترش سریع ثبت نام و صرف میلیارد ها دالر برای

آموزش، به نظر می‌رسد که وضع مردم میانه حال آسیا، آفریقا و امریکای لاتین بهبود بسیار کمی یافته است. در بسیاری از کشور های در حال توسعه این آگاهی به وجود آمده است که گسترش آموزش های رسمی همیشه معادل یادگیری نیست و توجه صرف معلم و دانش آموز به کسب مدارک تحصیلی ابتدایی و بالا تر لزوماً به بهبود کارایی دانش آموز در زمینه کار تولیدی نمی انجامد و سرمایه گذاری بسیار زیاد در آموزش رسمی، بویژه در سطوح متوسطه و عالی از بکار گرفته شدن منابع کمیاب در فعالیتهای اجتماعی مولد تر جلوگیری می کند و در بعضی موارد به جای آن که محرک توسعه ملی باشد سد راهش خواهد شد.

کوبا یا بلغارستان بیسواد ندارند اما در زمره کشور های عقب مانده اند، در حالی که فرانسه بر اساس آمار ها در حدود دو میلیون بیسواد دارد اما از نظر توسعه قابل مقایسه با کوبا و بسیاری از کشور های اروپای شرقی که همت خود را مصروف با سواد کردن افراد از لحاظ کمی کرده اند نیست. این مساله در کشور خودمان نیز وجود دارد و امروزه ما خواسته یا ناخواسته در جهت کمی تلاش می کنیم و از آموزش کیفی عقب مانده ایم، و این حالکی از عدم شناخت درست جایگاه آموزش در توسعه است. از یک سو خواهان توسعه ایم و از سوی دیگر انسانهایی تربیت می کنیم که نه تخصص مورد نیاز را دارند و نه پس از گرفتن مدرک حاضرند به کار های معمولی و سطح پایین بپردازند. امروزه انرژی حدود یک میلیون جوان کار آمد را که می توانند در بخشهای کشاورزی و فنی فعالیت داشته باشند در دانشگاهها، بویژه در دانشگاههایی که کیفیت آموزشی مطلوب ندارند هدر می دهیم. این نکته را باید جدی بگیریم که تنها با کسب مدرک کاری از پیش نخواهد رفت و بهتر آن است که در حد نیاز به آموزشهای عالی بپردازیم و آموزشهایی با کیفیت بالا ارایه کنیم تا انسانهای تربیت شده ما پس از اتمام تحصیلات کارگشا و از تخصص لازم برخوردار باشند. هند امروزه با انبوه تحصیل کردگان بیکار مواجه است. در آن کشور نظام

آموزش عالی در واقع آخرین پناهگاه بیکاران تحصیل کرده است.

این افراد چون نمی توانند تا زمان بازنشستگی دانشجوی باقی بمانند مجبورند از درون دانشگاه قدم به دنیا تنگ بازار کار گذارند.

جولیوس نایرری رئیس جمهور تانزانیا می گوید: در یک جامعه در حال توسعه دانشگاه باید تاکید خود را بر موضوعات بسیار لحظه ای و فوری که جامعه با آن روبرو است قرار دهد. به علاوه دانشگاه در مقابل مردم و هدفهای انسانی آنها متعهد است. ما در جوامع فقیر، فقط می توانیم هزینه های دانشگاهی را از هر نوع که به توسعه واقعی مردم کمک کند توجیه کنیم. نقش دانشگاه در یک کشور در حال توسعه، همکاری کردن، خلق افکار بدیع، ارایه نیروی انسانی و کمک به افزایش برابری انسانها، کمک به تعالی مقام بشری و تکامل انسانی است. این گفته نشان دهنده میزان توقعات کشور های جهان سومی از دانشگاهها است، آن هم دانشگاههایی که توان برآورده کردن این نیاز ها را ندارند. دانشگاههای جهان سوم به نظر تمام کارشناسان آگاه به همان اندازه با نیاز های توسعه بیگانه اند که موسسات آموزشی در سطوح پایین. دانشگاههای جهان سومی تقلیدی از دانشگاههای غرب می باشند، بی بهره از سنن نیرومند و طولانی آنها. از طرفی این سوال مطرح نشده که آیا نظامی که در کشور های پیشرفته پاسخگوی نیاز های جامعه است در کشور های در حال توسعه و توسعه نیافته نیز پاسخگو خواهد بود یا نه. البته اخیراً این بینش تا حدودی پیدا شده و بسیاری از دانشگاه های جهان سوم در باره وظیفه خود و نقشی که در توسعه این جوامع می توانند بر عهده داشته باشند در پی تجدید نظر جدی در برنامه های خود می باشند ولی موفقیت هنوز در هاله ای از ابهام قرار دارد تحول نظام آموزشی در کشور های در حال توسعه باید پایه ای، ریشه ای و متناسب با نیاز های داخلی این کشور ها باشد و ابزار ها و شیوه ها بگلی دگرگون گردد چرا که روشهای امروزی مشکلی را حل نخواهد کرد. دبیر کل یونسکو وضع کشور های در حال



توسعه و توسعه نیافته را به خوبی بیان می کند. او معتقد است در این کشور ها روشهای یادگیری تحول نیافته است؛ روش تکراری درس حاضر کردن فقط برای امتحان پس دادن است؛ نظام مبتنی بر امتحان راهی برای ارزشیابی شخصیت و توان فکری دانش آموز و اندیشه و استدلال وی نیست بلکه دعوتی است به فریب و نمایش با هوش بودن. اگر به آموزش و پرورش از جنبه تجارتي نگاه کنیم مدرسه و کالج چشم اندازی غم انگیز در مقابل مان می گشایند. ما در آموزش تکنالوژی کهنه ای می بینیم که در هیچ یک از بخشهای اقتصادی برای لحظه ای هم قابل دوام نیست. روشهای تدریس یادگیری زنگ زده، ناجور و قدیمی هستند.

به هر حال در یک جمع بندی باید گفت که دانشگاهها و مراکز آموزشی و علمی و آموزش های دبستانی و دبیرستانی مهمترین لازمه توسعه اند ولی آنچه باید مورد توجه قرار گیرد چگونگی این آموزشها و کیفیت و تناسب این آموزشها با نیاز های واقعی جامعه است. آموزش اگرچه امری معنوی است ولی نتایج و اثرات آن می تواند در راستای اهداف مادی توسعه اقتصادی قرار گیرد و چون توسعه کل جامعه را تحت الشعاع قرار می دهد، همه تخصصها اعم از تجربی و انسانی در جهت پیشبرد اهداف موضوعیت پیدا می کنند و در جوامعی که مراکز آموزشی و پژوهشی زنده هستند و با جامعه ارتباط دو طرفه دارند آنها پدیده توسعه جدی بوده و حرکت و نوآوری و ابداع از وضع موجود به سوی وضع مطلوب چه از نظر تئوری یا عملی در حرکت می باشد و در این شرایط است که چشم اندازی روشن وجود خواهد داشت و می توان به آینده امیدوار بود.

## ۲- آموزشهای ضمن خدمت

بعد از آموزشهای رسمی که معمولاً توسط مدارس و دانشگاهها انجام می پذیرد، آموزشهای ضمن خدمت دارای اهمیت زیادی است و در اشاعه دانش و مهارت سهم بسزایی دارد. کارآموز آنچه را در کلاسهای آموزش رسمی آموخته است

در میدان عمل می آزماید و تجارب زیادی کسب می کند و به نقصان و نارسایی آموزشهای رسمی پی برده و آن را کامل می کند. در حالی که در نظام آموزش مدرسه ای روی قوه شناخت و تحلیل علمی تأکید بیشتری می شود، در آموزشهای ضمن خدمت کسب مهارت از اهمیت ویژه برخوردار است. تطبیق تئوری و عمل در مرحله خدمت امکان پذیر است.

آموزشهای ضمن خدمت را می توان در دو قسمت آموزشهای عمومی و تخصصی مورد بحث و بررسی قرار داد. آموزشهای عمومی یک نوع سرمایه گذاری در ظرفیت نیروی کار می باشد تا آن را برای کار های عمومی تربیت کند. این نوع آموزش نه تنها در موسسه آموزش دهنده بلکه در سایر موسسات نیز قابل استفاده است و افرادی که چنین آموزشهایی دیده اند برای انجام یک رشته کاری های اساسی و کلیدی در موسسات تولیدی آمادگی لازم به دست می آورند. چنین آموزشهایی طبیعتاً قدرت کسب درآمد نیروی کار را ارتقا می بخشد. آموزش تخصصی نیز نوعی سرمایه گذاری در نیروی کار است تا مشاغل و حرفه های تخصصی را یاد بگیرد و در شغل خاصی که برای آن آموزش دیده باقی بماند. حسن آموزشهای ضمن خدمت آن است که کارآموز در مراحل تولید واقعی شرکت می جوید و آموزش از طریق مشاهده مستقیم انجام می پذیرد. کارآموز بدون مشارکت در کار و قبل از احراز قابلیتها و مهارتهای لازم به کار گماشته نمی شود. آموزش تنها در دبستان، دبیرستان و دانشگاه نیست بلکه هر نوع آموزش و یادگیری به صورت رسمی یا غیررسمی در داخل و خارج این محلها را نیز شامل می شود. حال این پرسش مطرح می شود که چگونه این آموزشها موجب ارتقا کیفیت نیروی کار و سبب خلاقیت نیروی انسانی می شود و در نهایت چنین سرمایه ای چه آثاری بر پیکره تولید خواهد داشت؟ در بحث توسعه به مفهوم گسترده آن، نیروی کار در کارگاهها، کارخانه ها و در یک کلام ضمن انجام کار آموخته های خود را می آزماید و ضمن این که کار را انجام می دهد خلاقیتها و تواناییهای

خود را نیز ارتقا می بخشد و این افزایش تجربه باعث می شود که نیروی کار در وقت کمتر بازده بیشتری ارایه کند. از طرف دیگر در محل کار نوعی آگاهی های طبقاتی نیز حاصل می شود که در بحث جامعه پذیری سیاسی و مشارکت سیاسی قابل پیگیری است. در محیط های کاری است که افراد به سرنوشت خود بیشتر می اندیشند و ضمن انجام کار، خواسته هایی نیز در برابر سیستم سیاسی مطرح می کنند. برخورد جمعی نیروی کار با یکدیگر این آگاهی را افزون می کند و در نهایت منجر به ایجاد گروه های فشار، سندیکا ها و... می گردد. پس آموزش های ضمن خدمت تنها در آموزش های فنی و تخصصی خلاصه نمی شود بلکه آگاهی های طبقاتی نیز به دنبال دارد و این بحثی بسیار گسترده است و پرداختن به آن نیازمند کاری جداگانه خواهد بود.

### ۳- رسانه ها و مطبوعات

گسترش چشمگیر رسانه ها و مطبوعات از پدیده های قرن بیستم است. این مبحث بیشتر در بُعد توسعه سیاسی و فرهنگی قابل توجه است. اگرچه در مورد بخش های تخصصی هم می توان گفت رشته های تخصصی که عموماً جنبه حرفه ای دارند نیز از رسانه های مربوط به خود بهره فراوان می برند و امروزه در تمام کشورها گروه های فنی- تخصصی از چندین نشریه علمی ویژه خود استفاده می کنند و در حقیقت این رسانه ها افراد را با جدیدترین روش های کاربردی و تازه ترین اختراعات علمی آشنا می سازند و این مسأله به یک مقطع خاص مربوط نمی شود و در مراکز علمی و صنعتی و در تمامی جامعه به چشم می خورد، اما اهمیت بیشتر رسانه ها و مطبوعات در افزایش آگاهی های عمومی متعین می گردد. بعضی از متخصصان معتقدند که این رسانه ها نقش مهمی در دگرگون کردن فرهنگ سنتی و ایجاد انسان نو دارند. اپتیل پول که در زمینه ارتباطات از صاحب نظران است، توسعه وسایل ارتباط توده ای، از جمله تلفن، رادیو، تلویزیون و سینما در مناطق روستایی را عامل مهمی در

ترویج وجه نظر های نو می داند. به نظر وی انتشار اندیشه های نو از طریق وسایل ارتباط توده ای تسهیل می گردد، زیرا وسایل ارتباط توده ای از چیز های مطلوب سریعتر از آن که بتوان خود آن چیز ها را تولید کرد خبر می دهند.

**رسانه ها امروزه از قدرت زیادی برخوردارند به گونه ای که می توانند فرهنگ را دگرگون کنند و خواسته های تازه ای را جایگزین تقاضا های گذشته نمایند.** رسانه های جدید انحصارات پیشین را به زیر می کشند و با برقراری انحصارات تازه، سرچشمه های قدرت و نفوذ را از یک گروه اجتماعی به گروه دیگر منتقل می کنند. این درست همان چیزی است که ۳۵۰۰ سال پیش هنگامی که الفبا جایگزین خط هیروگلیف شد روی داد. رسانه های جدید نه تنها مراکز قدرت تازه ای بر پا می کنند، بلکه شیوه های فکری و ارتباطی جدیدی به وجود می آورند و آفریننده درک و برداشتهای نو و ویژه ای در همه زمینه های زندگی، از جمله سیاست هستند. مک لوهان، استاد دانشگاه تورنتو و فیلسوف کانادایی می گوید: شما کتاب می خوانید، من به رادیو گوش می دهم، او تلویزیون تماشا می کند، این رسانه است که ما را تغییر می دهد، این رسانه است که بر ما حکومت می کند. مک لوهان در رابطه با نقش رسانه ها بر این باور است که نیکسون اگر مناظره رادیویی با کندی داشت او را شکست می داد چرا که رادیو رسانه ای است "گرم" و تلویزیون "سرد". تلویزیون کندی جوان، پویا، خوش بیان را که در سخنانش شکل بر محتوا می چربد می پذیرد و رادیو نیکسون را با چهره نه چندان دلچسب، مغرور و با بیانی که در آن تجربه ها و عمق معانی جایی برای ظاهر نمی گذارد. او می گوید: هیتلر از برکت رادیو پیشوا شد. اگر تلویزیون در آن دوران در کار بود، تصویر آن مرد تاثیر سخنانش را از بین می برد. پستمن معتقد بود کسانی که بیشترین و ژرف ترین آثار را بر حیات سیاسی معاصر ایالات متحده گذاشته اند نه نظریه پردازان بوده اند نه دانشجویان معترض و طرفدار مارکس. انقلابیونی که هیئت سیاست را تغییر داده اند رؤسای محافظه کار شبکه های

بزرگ تلویزیونی بوده اند. از همین جا روشن خواهد شد که جایگاه رسانه ها و مطبوعات در آموزشهای عمومی و تخصصی که در بحث قبل (آموزشهای ضمن خدمت) به آن اشاره گردید در چه مرتبه ای قرار دارد. امروزه این رسانه ها هستند که مسیر زندگی و حرکت آن را تغییر می دهند، ارزشهای مورد نظر را جایگزین می کنند و فرهنگ سنتی را دگرگون می سازند. یکی از مباحث اصلی در توسعه بحث رقابت است و رسانه ها در این مسأله اثری فوق العاده دارند چرا که با ارایه الگوهای جدید و دستاورد های کشور های دیگر، انگیزش و حرکت به وجود می آورند و پویایی را تداوم می بخشند. نقش رسانه ها بویژه رادیو و تلویزیون در افزایش آگاهیها و آموزشهای مختلف روشن است و این دو رسانه بویژه در کشور های در حال توسعه و کمتر توسعه یافته از اهمیت بیشتری نسبت به رسانه های نوشتاری برخوردارند چرا که در بیشتر مناطق روستایی و عقب مانده این کشور ها میزان باسوادانی که بتوانند از رسانه های نوشتاری استفاده کنند بسیار کم است یا کمتر علاقه ای به انجام آن نشان می دهند، در حالی که رادیو و تلویزیون در اکثر منازل نفوذ دارد و کشاورزان در محل کار خود از رادیو استفاده می کنند. در دنیای امروز که عصر ارتباطات نام گرفته است، رسانه های ارتباطی چون رادیو، تلویزیون، سینما، مطبوعات و... وسیله نیرومند در جهت اعمال نفوذ و دستیابی به اهداف و خواسته های تعیین شده بدون اعمال فشار فیزیکی و تنها از طریق اقناع تلقی می شود. توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مستلزم تلاشهای کمی و کیفی رسانه های دیداری و شنیداری است که از طریق آنها بتوان پیامهای نو و اطلاعات لازم را به اقشار مختلف جامعه رساند. رادیو و تلویزیون در این جا نقش مهمتری نسبت به سایر رسانه ها دارند. تعداد زیاد رادیو و تلویزیون در کشور های توسعه یافته حاکی از این امر می باشد چرا که می توان پیام را نه تنها در سراسر کشور که در سطح جهان پراکند و افراد را در جهت و مسیر توسعه به حرکت درآورد.

صرف داشتن سواد نمی تواند یک کشاورز را به سمت اهداف توسعه رهنمایی کند زیرا ممکن است کشاورز یا کارگر مزبور مطالعه ای نداشته باشد یا اطلاعات صحیح و درست در اختیار او قرار نگیرد. ولی استفاده از وسایل دیداری و شنیداری مستقیماً پیام توسعه را به او منتقل می کند و رهنمود های لازم را برای استفاده بهتر از سموم، بذر، چگونگی اصلاح نباتات و... را در اختیار او قرار می دهد. به این طریق می توان به ترویج کشاورزی پرداخت. به علاوه، با شیوه تبلیغاتی صحیح، پذیرش آموزشها نیز تسهیل می شود و واکنش کشاورزان نسبت به آموزشهای مورد نظر به حداقل کاهش می یابد. البته این مسأله اختصاص به آموزشهای کشاورزی ندارد و سایر اقشار نظیر صنعتکاران، کارگران و حتی دانش آموزان و دانشجویان نیز از طریق دایر کردن کلاسهای آموزش از راه دور، آموزشهای لازم را دریافت می کنند.

یک بررسی تطبیقی در مورد کشور های در حال توسعه یافته و کشور های توسعه یافته نکته را روشن می کند. در کشور های توسعه یافته ای نظیر امریکا و آلمان برای هر هزار نفر به ترتیب ۲۱۲۳ و ۱۴۰۲ دستگاه رادیو وجود دارد، یعنی هر امریکایی به طور متوسط ۲/۱ رادیو (هر خانوار ۴ نفری ۸/۴ دستگاه) و هر آلمانی ۱/۴ (هر خانوار ۴ نفری ۵/۶ دستگاه) رادیو در اختیار دارد و نیز هر امریکایی و آلمانی نزدیک به یک دستگاه تلویزیون دارد یعنی در یک خانواده ۴ نفری آلمانی ۳/۷ تلویزیون و در یک خانواده ۴ نفری امریکایی ۳/۳ دستگاه تلویزیون وجود دارد در حالی که تعداد گیرنده های تلویزیون در ایران یک سیزدهم رقم میانگین در کشور های توسعه یافته است در سال ۱۹۸۵ برای هر هزار نفر از افراد جوامع توسعه یافته ۹۱۱ دستگاه گیرنده رادیویی وجود داشته در حالی که در همین سال در کشور های در حال توسعه برای هر ۱۰۰۰ نفر ۱۴۲ دستگاه گیرنده رادیویی وجود داشته است. همان گونه که مشاهده می شود کشور هایی که در سطح بالاتری از توسعه هستند به نسبت از

امکانات رادیویی و تلویزیونی بیشتری بهره می برند و این نه تنها در مورد امریکا و آلمان که در مورد کشورهایی چون کوریای جنوبی نیز صادق است. بنابراین می توان این مسأله را به عنوان یک شاخص در نظر گرفت و چنین عنوان کرد که کشورهایی که به نسبت بیشتری از آموزشهای رادیو- تلویزیون برخوردارند در سطح بهتری از توسعه قرار دارند.

#### ۴- رسانه های آموزشی و تخصصی

افزون بر رسانه های جمعی که پیام شان خطاب به توده مردم می باشد، تعدادی از رسانه ها، افراد خاصی را مخاطب قرار می دهند و بر موضوعات ویژه تخصصی تمرکز دارند. این رسانه ها گرچه تمام جامعه را هدف آموزش خود قرار نمی دهند ولی کسانی را مدنظر دارند که به نوعی در جامعه زندگی می کنند، برای جامعه کار می کنند و یا تصمیم گیری می نمایند و اعمال آنها در جامعه منعکس و همه افراد را منتفع یا متضرر می سازد. این رسانه ها برای مشکلات راه حل علمی یابند و راه حلها را به متخصصان فن ارایه می کنند.

یافته های جدید را روانشناسی، علوم رفتاری، تکنالوژی و صنعت همه از طریق رسانه های آموزشی و تخصصی انتشار می یابد و در دسترس محققان قرار می گیرد. امروزه انتقال تکنالوژی و مهمتر از آن دانش استفاده از تکنالوژی با بهره گیری از رسانه های تخصصی امکان پذیر است و مبادله اطلاعات بین دانشمندان از کشور های مختلف توسط این نوع رسانه ها انجام می شود به گونه ای که می توان عصر جدید را عصر اطلاعات نامید و دنیای جدید تر که در پیش خواهد بود عصری است که کشور های پیشرفته امروزی به جای فروش ابزار ها به فروش اطلاعات مبادرت خواهند ورزید.

#### ج: پیامد های آموزشی

#### ۱- تحول فکری

تحول فکری و فرهنگی مهمترین مرحله در فرایند توسعه جوامع به شمار می رود و هر تحول و پیشرفتی محتاج دگرگونی فکر و اندیشه است و تا این انقلاب فکری ایجاد نشود حرکتی نخواهیم داشت، چون چیز جدیدی برای ما مطرح نخواهد شد و به عبارت دیگر سوالی در ذهن ما جوانه نزده است که دنبال پاسخ آن باشیم؛ همان گونه که امروزه محققان توسعه اعتقاد دارند که قبل از توسعه اقتصادی در اروپا، زمینه های فکری و فرهنگی آن از زمان رنسانس فراهم آمده بوده است. به نظر می رسد در جوامع جهان سومی این تحول فکری از مدتها پیش در سطح نخبگان فکری و بعضاً سیاسی به وجود آمده ولی هنوز در سراسر جامعه رسوخ نیافته و به اصطلاح نهادینه نشده است و این رسالتی است که بر عهده نظام آموزشی گذاشته شده است. به اعتقاد مایرون وینر، دانشگاهها یک وسیله نهادی برای نو کردن سیاست، اقتصاد، جامعه و فرهنگ محسوب می شوند.

آموزش علاوه بر فراهم آوردن تخصصهای مورد نیاز توسعه در مراکز آموزشی رسمی، فنی- حرفه ای می تواند از طریق رسانه های تبلیغاتی فرهنگ متناسب با اهداف توسعه را الگو سازی کند. برای مثال، اگر در رابطه با رشد جمعیت باور های فرهنگی که پایه و اساس رفتار انسانی است مبتنی بر ازدیاد جمعیت باشد که خود یکی از موانع توسعه اقتصادی- اجتماعی در جوامع جهان سومی است، می توان از طریق رسانه ها و مراکز آموزشی این باور فرهنگی را معکوس نمود و باور جدیدی را که مبتنی بر جلوگیری از رشد جمعیت است جایگزین کرد تا با اهداف توسعه سازگار و هماهنگ باشد.

برای ایجاد تحول فکری و فرهنگی در راستای توسعه باید مردم را با گذشته تاریخی و فرهنگی شان آشنا نمود و هرچه این آشنایی عمیق تر باشد، ایمان بیشتری برای حفظ موجودیت و اعتبار و مطرح بودنش بوجود خواهد آمد. ملتی که با گذشته فرهنگی خود رابطه عمیق (که ناشی از احساس تعلق به ملیت است) داشته باشد به فرهنگ جامعه با احترام ولی با دید کنجکاو و جستجوگر می

نگردد و او است که می تواند راه خود را باز یابد و با آگاهی از نارساییها و اشتباهات و ضعفهایی که دامنگیرش شده بدون خودباختگی و احساس تباهی رهایی یابد. آرنولد توین بی می گوید فرهنگی های نو در واقع تازگی ندارند و از فرهنگهای کهن الهام پذیرفته اند یا به تعبیر شاعرانه شرابهایی کهنه اند که در مشک نو ریخته اند. وقتی گذشته از نو تعبیر شد، سنتها نیز تغییر می کنند و آنچه مهم است این است که این تغییر در راستای اهداف توسعه قرار گیرد. از جمله ابزارها در این راستا، آموزش و پرورش، ارتباطات، ایدئولوژی و مخصوصاً ناسیونالیسم و رهبری فرهمند می باشد.

به طور کلی، افزایش آگاهیهای عمومی، جنبه های سیاسی، معنوی و فرهنگی توسعه را در بر می گیرد که مقدم بر جنبه ابزاری، اقتصادی و فنی توسعه است. چارچوب فرهنگی و آموزشی یک کشور بنای توسعه اقتصادی آن کشور است و به هر میزان که ساختار جامعه به تربیت مردم می پردازد به همان اندازه رشد و توسعه عمومی متحقق می شود. توسعه در سرمایه، تکنولوژی، سطح پس انداز و نرخ سرمایه گذاری خلاصه نمی شود، بلکه افزایش تواناییهای عمومی مردم یک کشور است که به توسعه می انجامد.

### ۳- تفحص و کارآمدی

تربیت نیروی انسانی ماهر اصولاً از طریق مراکز آموزشی رسمی انجام می گیرد. این تخصص همه زمینه های فنی، تکنولوژیک، علوم پایه و علوم انسانی را شامل می شود، اما آنچه اهمیت بیشتری دارد کیفیت نیروهای تربیت شده است. اگرچه کمیت نیز در حد توان خود در خور توجه است ولی عدم توجه به کارایی و صرفاً تربیت شکلی و کمی و مدرک گرایی کارساز نخواهد بود. در کشور های پیشرفته اقلام هنگفتی صرف تربیت افراد متخصص می شود و همین تخصص است که به عنوان ابزاری در خدمت توسعه خواهد بود و قابل پیش بینی است که در قرن آینده سرمایه های فکری یک جامعه موقعیتی برتر از موقعیت فعلی در روند توسعه احراز کنند. بطور خلاصه باید گفت کشور های پیشرفته در آینده بجای فروش مصنوعات تکنولوژیک و تولیدات ابزاری به صدور اطلاعات علمی که لازمه ساخت ابزارها است می پردازند و در این صورت تنها به کمک انسانهای متفکر، خلاق و مبتکر، اختراعات خود را در قالب اطلاعات علمی به فروش می رسانند و این حاکمیت کامل موج سوم خواهد بود.

امروز جاپان از هر بشکه نفت دریافتی که تقریباً پانزده دالر برای آن پرداخت می کند حدود صد و هشتاد دالر کالا می سازد\* و به فروش

### ۲- آگاهیهای عمومی نسبت به مسایل

#### اجتماعی

افزایش این آگاهیها نیز از وظایف مراکز آموزشی، تربیتی، مطبوعات و رسانه های همگانی است که بدین وسیله اعضای یک جامعه را به حقوق و وظایف خویش آشنا می نمایند. تا این آگاهی تحقق نیابد و احساس مسئولیت در جامعه نهادینه نشود نمی توان انتظار داشت که این جوامع در عرصه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و بین المللی بتوانند خودی نشان دهند. انسانی که حقوق خود نشناسد و پیوسته احساس کند باید پیرو باشد چگونه می تواند از حقوق فردی و اجتماعی خود دفاع نماید؟ اگر در گذشته حاکمان سیاسی برای محافظت از حاکمیت خود سعی می کردند انسانها را در جهل و بی خبری نگهدارند، دنیای به شدت پیچیده امروز این وضع را متحول ساخته به گونه ای که یک تمدن و یک نظام سیاسی برای ثبات و پایداری نیازمند انسانهای هوشمند، آگاه و مسئول است که پرورش آنها نیازمند فضای سالم سیاسی است چرا که در محیط های بسته و ناسالم استعدادها سرکوب می شود و انسانها مطیع و پیرو بار می آیند که به آسانی در برابر ارزشهای وارداتی تسلیم می شوند.

کارآیی و این نیست مگر تخصص و کارآیی نیروهای انسانی ماهر که این تبدیل را انجام داده اند. دستاورد بزرگ جاپان پیش از هر چیز مرهون عزم و تعهد تزلزل ناپذیر دولت جاپان در قبال آموزش و پرورش می باشد که باعث شده است کشور جاپان از لشکری از مهندسان و فارغ التحصیلان علوم برخوردار باشد که تعداد آنها معادل مهندسان و فارغ التحصیلان رشته علوم در امریکا است. در حال حاضر جاپان دارای پنج هزار کارگر فنی به نسبت هر یک میلیون نفر جمعیت است در حالی که این نسبت در امریکا سه هزار پنجصد و در آلمان دو هزار و پنجصد نفر است و هنوز هیچ کشور دیگری حتی به این نسبتها نزدیک نشده است. پژوهش علمی و فنی وسیله نیرومندی برای دگرگون ساختن جامعه است. دانش و فن جزء پویای تار و پود توسعه اند زیرا در عین حال هم علت و هم معلول هستند؛ از طرفی برانگیزنده توسعه اند و از سوی دیگر از توسعه مایه می گیرند.

بر همین اساس است که ارتقا کیفیت و بهبود مهارتها، استعداد و دانش انسان از عوامل مهم رشد به حساب می آید. اندازه گیری نیرو کار از طریق سرمایه انسانی متبلور در او، اندازه گیری رشد اقتصادی را آسان تر می کند. بدین سان واضح است که عامل کار نمی تواند ثابت و تغییر ناپذیر تصور شود، چرا که نیرو کار پیوسته در حال ارتقا کیفیت، بهبود و پیشرفت است و این را از راه آموزشهای فنی و حرفه ای بدست می آورد. تحقق و توسعه توسط افرادی با تخصص ویژه صورت می پذیرد که هر یک مشمول سرمایه گذارهای سنگین قبلی در امر آموزش و پرورش است.

تخصص، کارآیی و بهره وری نیروی کار یا توانایی کارگر در تولید کالا، نحوه استفاده از ابزارها، روش مدیریت و اعمال آن و بطور کلی پیشرفت فنی و تکنولوژیک یک جامعه محتاج آموزشهای ویژه است و این تحقق نخواهد یافت مگر با استفاده از نظام آموزشی فعال و پویا که

برخوردار از خلاقیت، ابتکار و ابزارهای پیشرفته آموزشی باشد.

#### د: ویژگیهای جامعه نو یا آموزش دیده

تحول فکری و فرهنگی، تخصص و کارآمدی و افزایش آگاهیهای عمومی نسبت به مسایل ناشی از آموزش که شرح آن رفت، سخت به هم مرتبط بوده و تحقق این امور دگرگونی امور سنتی و ایجاد نظامی جدید را در پی خواهد داشت؛ چیزی که به نوگرایی تعبیر می شود. به نظر آلموندو پاول، نوگرایی روندی از تغییر رفتار است که بوسیله آن مردم در مشاهده محیط اطراف خود بیشتر به کشف روابط علی نایل می آیند. آنان اظهار می دارند که تغییرات تاریخی حاکی از آن است که توسعه تکنولوژی، علوم، گسترش آموزش و وسایل ارتباط جمعی در ایجاد فرهنگ نوگرا نقش دارد. توسعه تکنولوژی ضمن اینکه حکایت از جامعه نو دارد خود موجد فرهنگ جدید است. تاثیر متقابل تکنولوژی و فرهنگ چنان پیچیده است که تشخیص تقدم یکی بر دیگری را اگر نگوئیم ناممکن بسیار مشکل می نماید. البته کاوش در فرهنگ سنتی و گرایش به سوی فرهنگ جدید است که جامعه را به حرکت در می آورد. هرمن کان می گوید: "بعضی وقتها آنچه تغییرات نسبتاً جزیی شمرده می شود از نقطه نظر مبانی فرهنگی می تواند دگرگونیهای زیادی به وجود آورد".

نظامهای آموزشی کهنه که خلاقیت و ابتکار را از محققان می گیرد باید دگرگون شود و دستیابی به یک جامعه نو مستلزم علمی و فنی جدید است و در تحقق تغییرات اجتماعی به شمار می آید، همان گونه که یک جامعه نو در تداوم علم و تکنالوژی نقش موثری ایفا می کند. این رابطه دو جانبه است ولی باید اذعان نمود که میزان این تغییرات با توجه به فرهنگهای مختلف متفاوت است و توانایی فرهنگها برای نوسازی اغلب به زمان و مکان وابسته است بطور کلی فردنوگرا شهروندی مطلع و مشارکت جو است، به خود اعتماد دارد و در روابط خود با منابع نفوذ سنتی، بویژه موقعی که

تصمیم اساسی در باره امور شخص وی گرفته می شود، بسیار مستقل عمل می کند. او آماده پذیرش تجربیات و ایده های جدید است، ذهنی باز و از لحاظ مفهومی منعطف دارد. آلموندو پاول جوامع را بر اساس گرایش که دارند از لحاظ ایستاری به سه دسته ادراکی، احساسی و ارزشی تقسیم می کند و نتیجه می گیرد که نگرشهای القا شده یا آموخته شده در کودکی نقش موثر تری در جهت گیری فکری و فرهنگ سیاسی اعضای جامعه دارد. نهایتاً از طریق آموزش می توان مسیر حرکت جامعه را به سمت ایستار های مورد نظر در فرایند توسعه قرار داد.

مسلمان هستیم و در این رابطه مسکویه یکی از اندیشمندان اسلامی در کتاب تجارت الامم می گوید: "تاریخ یک ضابطه و معیار دارد و آن عبارت است از عقل. باید دید کدام یک از امور را عقل قبول دارد". بعدها عنایت به این برداشت از دین تا حدودی کمتر شد، در حالی که باید گفت تا این دریافت از شرع در جوامع مسلمان بویژه جامعه خود ما حاکمیت نیابد و نهادینه نشود توسعه همچنان گرفتار تنگناهای فکری و فرهنگی خواهد بود.

## ۲- مشارکت سیاسی

مشارکت سیاسی جزء لاینفک توسعه سیاسی و ناشی از رشد آموزش است که از طرفی باعث افزایش آگاهیهای عمومی می شود و از طرف دیگر تحول اجتماعی را به دنبال دارد. تحرک اجتماعی سبب افزایش انتظارات می گردد و خواسته ها را زیاد می کند. چنانچه نظامهای سیاسی نتوانند به این تقاضاها پاسخ مثبت دهند دچار بحران مشروعیت خواهند شد و جامعه را به ورطه بی ثباتی سیاسی می کشانند و سرخوردگیهای اجتماعی و شکافهای اجتماعی را زیاد می کنند، ولی اگر نظام سیاسی راهی برای دادن پاسخ مناسب تعبیه کرده باشد و به تقاضاها جواب مساعد داده شود، مشارکت سیاسی باعث ثبات و بقای نظام سیاسی می گردد. مشارکت سیاسی از راه احزاب سیاسی عملی می شود و احزاب در حقیقت نقش سیستم اعصاب را در یک کشور به عهده دارند و نارساییهای نظام سیاسی را منعکس می کنند و تقاضاها را انتقال می دهند. چنانچه این شبکه اجتماعی وجود نداشته باشد مشکلات و ضعفها خود را نشان نمی دهند و باعث فروپاشی غیر منتظره نظام سیاسی می گردند. البته نظامهای حزبی در جوامع غربی نیز دارای اشکالات و ایرادات جدی است. از طرفی سیستم تک حزبی که در کشور های بلوک شرق و شوروی سابق برقرار بود چنین مکانیزمی را ایجاد نخواهد کرد زیرا در این نوع جوامع رقابت سیاسی وجود ندارد. در ضمن در بعضی از

بطور کلی مشخصات جامعه نو عبارت است از تفکر عقلانی، مشارکت سیاسی، باور علمی، نظم پذیری، تصحیح پذیری و ضوابط قانونی که این ویژگیها باعث تمایز جامعه جدید از جامعه سنتی می شود.

## ۱- تفکر عقلانی

عقل گرایی از ویژگیهای با اهمیت جامعه نو است که در باختر زمین با رنسانس در قرون دوازدهم و سیزدهم میلادی همراه بود یعنی زمانی که مسیحیت متوجه شد در کنار شرع، عقل هم وجود دارد که می تواند مستقل عمل کند. این مسأله عامل اساسی تحولات بعدی بود و امور بشری از مجرای عقل قابل درک شد و عقل ضابطه اصلی فهم و تحلیل امور انسانی قلمداد گردید. البته بعضی از محققان غربی، عقل گرایی را معادل سیکولاریسم (رها شدن از قید مذهب و دنیوی شدن غیر مذهبی) به کار می برند که نمی تواند قابل قبول باشد چنانکه در عقاید اسلامی (از نظر شیعه و بعضی فرق اهل تسنن مانند کرامتیه و معتزله) عقل نه تنها مغایرتی با شرع ندارد بلکه شرع و عقل ملازم یکدیگرند و این مسأله از قاعده تلازم (کل ماحکم به الشرع حکم بالعقل) قابل استنباد است. از نظر توسعه، در قرون چهارم تا ششم که دریافت عقلی از دین حاکم بود، شاهد شکوفایی علمی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی جوامع

کشور های جهان سومی هم گروهها و روزنامه ها به گونه ای عهده دار این وظیفه هستند ولی به نظر می رسد اقدامات آنها گرچه لازم است ولی کافی نیست.

بسیاری از محققان چون "پای" و "لیپ ست" اهمیت نقش احزاب سیاسی را به منزله اسباب اجتماعی شدن، همبستگی و بسیج منابع یادآور شده اند.

توسعه به معنای کنونی در نظام بین المللی، فضای باز سیاسی و ایجاد جو تلاقی منافع حزبی و تصمیم گیری دسته جمعی است، اصولی که مقدمه بنیادی برای رشد و توسعه اقتصادی تلقی می شود. تحولات سیاسی در دهه اخیر در برزیل، آرژانتین، کوریای جنوبی، فیلیپین و سپس بلوک شرق حاکی از روند مربوط به توسعه می باشد. در کشور های در حال توسعه، آمال نوسازی و توسعه بر مبنای توسعه ابزاری و مادی گذاشته شده است و به همین دلیل توسعه به معنای واقعی و بطور طبیعی در این جوامع تحقق نمی یابد. اگرچه از دیدگاه عده ای از محققان توسعه ابزاری افزایش درآمد ملی و ثروت عمومی را به دنبال داشته است، اما رضایت جمعی حاصل نگردیده و این امر با فرایند توسعه سیاسی امکان پذیر خواهد بود. البته بعضی معتقد به تقدم توسعه سیاسی بر توسعه اقتصادی هستند و عنوان می کنند که مشارکت سیاسی زمینه های رقابت سالم را فرا می آورد و باعث توسعه اقتصادی می گردد ولی برخی چون لوسین پای برآند که کشور توسعه نیافته به لحاظ اقتصادی نمی تواند توسعه سیاسی را پیدا کند و منجر به فروپاشی و عدم ثبات خواهد شد، لذا باید جامعه را در حد قابل قبولی از توسعه اقتصادی قرار دهیم تا رفته رفته در پناه آن فرایند توسعه و مشارکت سیاسی آغاز گردد.

در پژوهش حاضر چه مشارکت سیاسی و توسعه سیاسی را مقدم بر توسعه اقتصادی در نظر بگیریم و چه موخر بر آن، در هر دو صورت آموزش به معنای عام آن کارساز خواهد بود. البته در باره چگونگی عملی کردن این آموزشها

اختلاف نظر وجود دارد. پویایی فرهنگی و آموزشهای سیاسی در کشور های غربی از طریق یک سیستم آموزشی منسجم و موزون صورت می گیرد که برخی با دید انتقادی و برخی با دید تحسین آمیز به تشریح آن پرداخته اند.

موافقان معتقدند در فرایند آموزش سیاسی که در واقع سراسر حیات فرد را می پوشاند، فرد در فرهنگ عمومی ادغام می شود و خود را با جامعه تطبیق می دهد. عده ای از جامعه شناسان به حق معتقدند که آموزش سیاسی کودکان از نظر جهت دادن به آینده آنها اهمیت ویژه دارد و قوام پایه های مشروعیت نظام بسته به این آموزش است. از همین رو آموزش سیاسی جوانان در کشور های غربی با ورود به مدرسه شروع می شود و پس از آن از طریق رسانه های گروهی ادامه می یابد. طبعاً در مراحل تعمیق آموزش، دانشگاهها و کتابخانه ها و انتشارات مستمر و غنی در پربار کردن ادبیات سیاسی نقش عمده ای بازی می کنند و محیط حاصلخیزی به وجود می آورند.

مخالفان آموزش سیاسی نیز دلایلی دارند:

آنتونیو گرامشی این گونه آموزش سیاسی را القا ایدئولوژی مسلط تلقی می کند که به عنوان یکی از بازوان سلطه سیاسی (بازوی دیگر ابزار قهری است) به کار حکومتگران و طبقه مسلط می رود. وی معتقد است که هر رژیم سیاسی، ایدئولوژی و ارزشهای خویش را از طریق روشنفکران عصر خود به مردم تحمیل می کند، چنانکه در دوره فئودالیتة اربابان کلیسا و در دوره کنونی دانشگاهیان خود فروخته این کار را انجام می دهند. لویی آلتوسر نیز می گوید در کنار دستگاه سرکوب دولت یک دستگاه ایدئولوژی دولتی وجود دارد که شامل مدارس و وسایل ارتباط جمعی نیز می شود و کار آن القا یک طرفه ارزشهای طبقه مسلط است.

آموزش چه در خدمت ایدئولوژی مسلط باشد یا در مخالفت با آن، در هر دو صورت آموزش سیاسی را به دنبال دارد که به گونه ای به



مشارکت سیاسی خواهد انجامید. از طرفی، تنها آموزشهای رسمی مورد نظر نیست، بلکه افراد در زمانها و مکانها و با شیوه های مختلف این آموزشها را فرا می گیرند و اگر بنا بود آموزش سیاسی محدود به مراکز رسمی بشود یک جامعه ای انطباق گرا و یکدست در تمامی کشورها به وجود می آمد و لزومی نداشت که شاهد تعارضها و تنشهای سیاسی موجود باشیم در حالی که واقعیت موجود حکایت از پیچیده تر بودن موضوع دارد و چنان نیست که ایدئولوژی مسلط هرچه آموزش می دهد فرد همان را بپذیرد و بدان عمل کند. مایرون وینر نیز چنین نظری دارد: چون مدارس مقاصد سیاسی مهمی نیز دارند باید خاطر نشان کرد که شاگردان در مدارس تحت تلقین قرار می گیرند. شاگردان یاد می گیرند که در رسوم اجتماعی خویش شرکت کنند و فلسفه های سیاسی معینی را بپذیرند، و این یکی از مهم ترین وسایلی است که مدارس با آن اذهان کودکان را به سوی آینده هدایت می کنند. البته این دیدگاه هم به نوعی یک طرفه است و تنها به آموزشهای رسمی بسنده می کند و فرآگیریهای فرد در درون خانواده و اجتماع و آنچه را رسانه های مخالف ایدئولوژی سیاسی حاکم ارایه می کنند نادیده یا دست کم می گیرد.

### ۳- باور علمی

باور علمی یک مقوله فرهنگی است و معنای متمایز از علم دارد. علم بخشی از معارف بشری است که بر اساس مفروضه های معینی در یک فرایند آزمون و خطا بر یک مبنای منطقی استوار شده و با استفاده از ابزارها و روشها به بخشی از مسایل روزمره انسانی می پردازد و موجبات بهبود زندگی انسان را فراهم می کند. تولید متکی بر علوم و فنون "مدرن" تنها ویژگی اساسی است که وجود آن وجه مشترک همه کشور های توسعه یافته و فقدان آن وجه مشترک تمامی کشور های توسعه نیافته است. آنچه در این جا مدنظر است خود مقوله علم نیست، بلکه مهمتر از آن حاکمیت نگرش علمی بر باور های فرهنگی جامعه است، فرهنگی که بر اساس نظام اعتقادی استوار است.

این اعتقادات است که میزان توانایی ملتها در بهره گیری از علم را مشخص می کند. از جمله روند های مطرح بویژه در کشور های تازه صنعتی شده این است که توسعه، مبنای علمی و عینی خود را داشته و نظام تصمیم گیری یک کشور با بهره گیری از متودها، ابزارها، ساختارها و نیروی انسانی تربیت شده برخورداردی علمی داشته باشد و حتی المقدور، منافع و سلیقه های گروهی، شخصی و صنفی را از مراحل مختلف تصمیم گیری بزدايد.

بطور کلی هر ملت باید فرا گیرد که برای ساختن جامعه و حکومتی پویا چگونه از مقوله های علمی بهره برداری کند. دهقانان باید بیاموزند که استفاده از دستاورد های علمی در کمیت و کیفیت محصولات آنان موثر است و مهمتر از همه اینها اعتقاد اداره کنندگان کشور به این نکته است. باید این باور فرهنگی در جامعه پیدا شود که هر پدیده علت یا علتیهایی دارد که از طریق علم قابل شناسایی است. در هر حال نگرش علمی به فرهنگ جامعه اولین ویژگی مناسب فرهنگی برای توسعه اقتصادی است. توسعه، فرهنگ علمی می طلبد؛ علم زمینه های برخورد سازمانی، استدلالی و منظم را با مشکلات و معضلات اجتماعی، اقتصادی فراهم می آورد. بنابراین در فرهنگ و آموزش اجتماعی مربوط به توسعه، برخورد علمی و زیربنای علمی، زمینه ساز تحول اندیشه ها، مکانیسمها و روشها است. اگر جامعه ای به این مهم وقوف یابد قطعاً قدم بزرگی در راه توسعه برداشته است.

### ۴- نظم پذیری

نظم نه تنها زمینه ساز توسعه می باشد بلکه در جوامع توسعه یافته به لحاظ پیچیدگی کارها و وجود ارتباطات گسترده تصور بی نظمی اگر نگوئیم غیر ممکن است، بسیار بعید به نظر می رسد. اعتقاد به زبان و سلسله مراتب از نتایج جامعه منظم است. در کشور های جهان سومی از آن جا که به زمان کمتر توجه می شود، نظم

اهمیت خود را از دست داده است و این بی نظمی در کاهش کارایی ها و وقت مفید برای انجام کارها تاثیر زیادی دارد. لذا برای ترتیب زمانی و ترتیب عملی تصمیم گیریها و اقدامات توسعه، جامعه سخت به نظم در همه شئون زندگی وابسته است.

## ۵- انتقاد پذیری

مملکت داری یک جریان سعی و خطا است؛ اگر در این روند نخبگان از سعه صدر و فرهنگ بالا برخوردار باشند به سادگی انتقادات را می پذیرند و به اشتباهات خود اعتراف می کنند. حاکمیت این فرهنگ در جامعه باعث خواهد شد که انسانها پیوسته اعمال و رفتار و گفتار خود را در معرض آزمون قرار دهند و در جهت تصحیح اعمال نادرست خود اقدام کنند؛ مهمتر این که اگر احساس کنند توانایی انجام کاری را ندارند از مسئولیت کناره گیری نمایند تا فرد شایسته تری جای آنان را بگیرد. البته این امر دور از واقعیت های موجود در کشور های توسعه نیافته و در حال توسعه است.

## ۶- ضابطه پذیری

وجود قانون و عمل کردن به آن از ویژگی های جامعه نوین است. انسانها در پناه قانون و اعتماد به مجریان آن می توانند احساس آزادی، امنیت و آرامش کنند. اگر در جامعه ای روابط بر ضوابط بچربد و قانون تحت الشعاع علایق شخصی و گروهی قرار گیرد، انگیزه ای برای رشد استعدادها و خلاقیتها باقی نمی ماند ولی چنانچه افراد جامعه احساس کنند به نسبت لیاقتها و شایستگیهای که از خود بروز می دهند می توانند از مواهب ملی بهره مند شوند تلاش برای کسب موفقیت را دو چندان خواهند کرد و طبیعی است که در این جو سالم استعدادها شکوفا شده و روح خلاقیت، ابتکار و اعتماد به نفس جامعه را به سوی توسعه هدایت می کند. این ممکن نیست مگر در پرتو رشد فرهنگ اجتماعی بویژه فرهنگ نخبگان سیاسی که در درجه اول خود به قانون احترام بگذارند و این

که آموزشهای لازم در جهت رعایت ضوابط قانونی به جامعه داده شود و با بی قانونی ها بطور جدی برخورد گردد. ولتر در این باره می گوید **عظمت یک ملت نه به قدرت نظامی او بلکه به درخشندگی فرهنگ و قانون های او است.**

## ه : توسعه یافتگی و شاخصه های آن

جامعه توسعه یافته دارای ویژگیهای است که آن را از جوامع توسعه نیافته و یا در حال توسعه متمایز می کند. در این جا به بعضی از این ویژگیها اشاره می کنیم. مهمترین مسأله در یک جامعه توسعه یافته یا هر جامعه ای دیگری امنیت است. تا انسان احساس امنیت نکند سایر مسایل زندگی برای او ارزش لازم نخواهد داشت. پس از امنیت، آرامش اجتماعی در درجه دوم اهمیت قرار دارد. آرامش اجتماعی اعم از امنیت اجتماعی است؛ ممکن است فردی در جامعه از ناحیه دشمنان خارجی یا داخلی احساس امنیت کند ولی بواسطه عدم تأمین اجتماعی آرامش نداشته باشد. در جوامع توسعه یافته هرکس که متولد می شود، آینده ای به نسبت روشن دارد و نگرانی چندانی از جهت دستیابی به شغل، امکانات رفاهی، مسکن و غیره ندارد ولی در یک جامعه توسعه نیافته افراد اگر تلاش کنند تنها می توانند مایحتاج ضروری خود را فراهم آورند. این مسأله به رفاه اجتماعی بستگی پیدا می کند که از دیگر شاخصهای جوامع توسعه یافته است. افزایش بیمه های بیکاری و تأمین اجتماعی، مسکن، آموزش و بهداشت و رفاه عمومی را در پی خواهد داشت. مسأله دیگر این است که اگر جامعه ای از آن محروم باشد، زندگی سالم و طبیعی نخواهد داشت. البته آزادی نیز همچون امنیت مفهومی نسبی است؛ ممکن است فردی در یک جامعه احساس آزادی کند ولی فرد دیگری در همان جامعه احساس کند از آزادی لازم برخوردار نیست ولی بطور کلی تفاوتی بین جوامع مختلف توسعه یافته و در حال توسعه وجود دارد. کسی که در جامعه توسعه یافته زندگی می کند و آموزشهای لازم را دیده باشد بعضی از امور مثل مشارکت سیاسی یا رأی دادن و نماینده

انتخاب کردن را حق خود می داند در حالی که در یک جامعه توسعه نیافته رئیس کشور ممکن است فکر کند اوست که این حق را به مردم اعطا می کند.

عدالت از شاخصهای دیگری است که نیاز به توضیح بیشتر دارد. برخی از محققان عدالت اجتماعی و آزادی را مغایر هم قلمداد می کنند و معتقدند اجرای عدالت، آزادی را محدود می کند و در این رابطه کشور های اروپای شرقی و شوروی را مثال می آورند. بعضی حتی معتقدند که این کشور ها به بهانه عدالت، آزادی را از بین بردند حال آنکه عدالت را نیز نتوانستند مستقر کنند. البته شاید عدالت اجتماعی به مفهوم جدید این گونه تلقی شود، ولی از دیدگاه دیگر بدون آزادی عدالت هم معنا و مفهوم نخواهد داشت. آلکسی دوتوکویل از جمله جامعه شناسانی است که دیدگاه اخیر را ارایه کرده است. وی معتد است، دموکراسی همانا برابر کردن شرایط است. جامعه ای دموکراتیک است که تمایزات ناشی از سلک ها و طبقات در آن وجود ندارد؛ همه افراد از لحاظ اجتماعی برابر اند و این برابری البته به معنای برابری فکری و اقتصادی نیست. مهم این است که تفاوت های موروثی از لحاظ شرایط اجتماعی وجود نداشته باشد و همه فرصتها، همه مشاغل، همه مناصب و همه افتخارات در دسترس همگان باشد. به عقیده وی بنیاد آدمی نمی تواند بر نابرابری باشد.

بر این اساس، آزادی لازمه جامعه عادلانه است و اگر در جامعه ای گروهی از تمام امکانات زندگی بهره مند و عده ای دیگری به نان شب محتاج باشند، آزادی معنی و مفهومی نخواهد داشت.

### نتیجه گیری

هدف این مقاله روشن کردن جایگاه آموزش در توسعه به معنای عام آن بود. در این راستا تابع بودن توسعه نسبت به نیرو ها و عوامل انسانی نشان داده شد و بیان گردید که برای فعلیت یافتن نیروی بالقوه انسانی در جهت اهداف توسعه می توان از آموزشی استفاده کرد. در زمینه توسعه، آموزش از طریق مراکز آموزشی را نمیتوان بدون

ارتباط روشن میان ساخت نظام آموزشی و خصوصیات اقتصادی و اجتماعی جامعه مورد بررسی قرار داد. مراکز آموزشی باعث تحول فکری و فرهنگی، کارآمدی و افزایش آگاهیهای اجتماعی می شوند که در نهایت به دگرگونی کلی جامعه و تبدیل شدن آن از جامعه ای سنتی به جامعه ای نو منجر گردد. به شاخصهای نو اشاره شد که اگر تحقق عینی یابند و در جامعه نهادینه شوند آن جامعه توسعه خواهد یافت و انسانهایی که در ابتدا عامل توسعه بوده اند، هدف توسعه قرار خواهند گرفت و از امنیت، آرامش اجتماعی، رفاه، آزادی و عدالت بهره خواهند برد.

در خاتمه باید گفت که هیچ جامعه ای نمی تواند همه موارد ذکر شده را بی کم و کاست تحقق بخشد و حتی اگر بطور نسبی بتواند به این شاخصها دست یابد جامعه ای موفق خواهد بود؛ مهم آن است که هماهنگی و توازن بین آموزشهای رسمی، نیمه رسمی و غیررسمی و اجزای مختلف آن برقرار گردد. سودمندی و کارایی این آموزشها در بخشهای مختلف اجتماعی سیاسی، صنعتی و کشاورزی به منصف ظهور برسد و موجبات ثمربخشی فعالیتهای توسعه و افزایش بهره وری فراهم آید.

-----

\*مثالها و ارقام ارایه شده در متن مربوط به سال ۱۹۹۹م است. برگرفته از اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ۱۴۴-۱۴۳، مرداد و شهریور ۱۳۷۸ خورشیدی

### توکی

### روژه خوشحاله ولاړه که نه؟

یوه ملا په مجلس کښې خبرې کولې او ویل یې:

چې روژه به خوشحاله تللې وي که نه؟  
یو بل سړی ورته وویل: چې حتما خوشحاله تللې ده!

ملا ورته وویل: څنگه؟

هغه سړي ورته وویل:

که خوشحاله نه وای تللې نو بیا نه راتله!

د پيرمحمد باوري له «د توکو ډالۍ» له مجموعې څخه ■

## زوال زبان فارسی در هند

# و نسیم خوش امروز آن در آسیای میانه

قابل تذکر است که این قضایا مانعی در راه پیشرفت و گسترش زبان فارسی و عدم دل‌بستگی سیک‌ها به زبان فارسی نمی‌شد. و بسیار کسانی بودند که آثار ارزشمندی به این زبان خلق کردند. «گوروناتک جی» در سخنرانیهای خود اکثراً واژه‌های فارسی را بکار می‌برد. وحتا شعرهای فارسی سروده است. «گورو گوبند سنگ» رساله‌ای بنام ظفر نامه را که دارای بیت‌های فارسی است، به او نسبت می‌دهند. «مها راجا رنجیت سنگ، در پنجاب حکومت سیک‌ها را روی بنیانهای ویران کورگانیان تاسیس کرد. و بنا براین مها راجا رنجیت سنگ روش‌های قدیم را تا حدی نگه داشت. دربار مها راجا، مرجع دانشمندان هندو و مسلمان بود. حکیم عزیزالدین انصاری، فقیر نورالدین، مصر بیلی رام، دیوان امر نات اکبری، دیوان دیا نات، دیوان گنگا رام، از علمای بزرگ دربار او بودند. و زبان فارسی، زبان اداری بود. اسناد و مدارک به زبان فارسی ترتیب می‌یافت و نیز با همین زبان با انگلیس‌ها مکاتبه و قرار دادها نوشته می‌شد» (۱)

پس از سقوط دولت سیک‌ها، انگلیس‌ها پنجاب را تصرف کردند. و تا پیشاور و بلوچستان ساحه تصرفات خود را گسترش دادند. انگلیس‌ها با ایجاد کمپنی «هند شرقی»، در سال ۱۷۵۷ بود که توانستند قسمت‌های بزرگی از بنگال را تصرف نمایند. و با گسترش نفوذ خود در دیگر مناطق هند، زبان فارسی را که تا سال ۱۸۳۵ م زبان رسمی در هند بود، از ادارات دولتی و نظام آموزشی، بیرون کنند. همینجا بود که زبان فارسی آهسته آهسته رو به زوال رفت. و جای آن را زبان انگلیسی گرفت. زبان فارسی،

رسیدن پای استعماری دو ابر قدرت ( انگلیس و روسیه ) برای « بازی بزرگ» در منطقه؛ از جمله نیم قاره هند، آسیای میانه، قفقاز « ارمنستان، آذربایجان و ...»، زبان فارسی را که زبان اداری و ادبی این حوزه ی بزرگ تمدنی بود، از اساس ضعیف و بنیاد های آن را سست و لرزان کرد. از سال ۱۸۵۶ م به بعد که هند، و از جمله دهلی تحت تصرف بلا منازع دولت استعماری انگلیس قرار گرفت، فانوس علم و هنر پروری و چراغ نیمه روشن دولت کورگانی رو به خاموشی نهاد. و لذا زبان فارسی هم از رونق افتاد...

در عصر سلطنت کورگانیان هند نتنها هندوها، بلکه سیک‌ها نیز در حیدرآباد، بهاولپور، بهوپال و دیگر ایالت‌های هند به زبان فارسی بلد بودند و در میان آنها، سیک‌هایی هم بودند که به این زبان آثاری از خود بجا گذاشته بودند. البته بنا بر ملاحظات سیاسی و مذهبی، در میان فرقه‌های سیک زبان اول، زبان پنجابی بود. و تعصبات مذهبی و سیاسی و بطور اخص در زمان اورنگ زیب که با غیر مسلمانان تعصب بخرچ می‌داد، سبب شد که میان مسلمانان و سیک‌ها، تنش‌هایی بوجود آید و زبان فارسی که زبان حکومت مسلمانان بود، نتواند در میان آنها جایگاهی پیدا نماید. از طرف دیگر سیک‌ها، بیشتر مردمان دهنشین، بزرگ‌ر و صنعتکاران بودند و با مکتب و سواد آموزی، سرو کاری نداشتند. یکی از دلایل عدم گسترش زبان فارسی در میان آن‌ها هم همین مساله را می‌دانند.

زبان مشترک و وسیله ارتباطی بود میان هندوها، سیک ها و مسلمانان، لذا انگلیسها خواستند در قدم نخست این وسیله مهم ارتباطی میان مردم را قطع نمایند و در بر نامه های بعدی، زبان و فرهنگ انگلیسی را بسط و گسترش دهند. معنی الوصف، با مساعی برخی حلقات تاسیس مکاتب فارسی و عربی برای مسلمانان کماکان ادامه داشت.

"در سال ۱۸۷۱ م «وارن هستنگز» در کلکته مدرسه ای بنام مدرسه عالییه برای آموزش عربی و فارسی به جوانان مسلمانان تاسیس کرد. تا آنها بتوانند به سمت های دولتی که برآن، هندو ها بنا بر زرنگی و زیرکی خود انتصاب می شدند، سهم جویند. عصر ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۵ م عصر تشویق علوم شرقی بود... در میان کالج هایی که در آن عصر دایر گردید، تنها دو کالج یعنی کالج آگره و کالج دهلی از همه مهم بودند. کالج آگره در سال ۱۸۲۲ م با کمک مالی «گنگا دهر پاندیت» تشکیل شد و کالج دهلی در سال ۱۸۲۷ م تشکیل گردید. که شاگردان ممتازی را تربیت کرد... (۲) نا گفته پیداست که در مدارس هند افزود بر علوم متداول عصر، پنج گنج، پند نامه عطار، گلستان و بوستان سعدی، انوار سهیلی، دیوان حافظ و دیوان بیدل و بسیار آثار دیگر فارسی هم تدریس می شد.

روز نامه نگاری که از سال ۱۷۸۰ به اینسو در هند رونق یافته بود، مانند تاریخ نویسی، فرهنگ نویسی و دیگر موالید ادبی و هنری، بازار گرمی داشت. از جمله نویسنده گان و روز نامه نگارانی که در این سالها به چاپ و نشر آثار فارسی همت گماشت و در عرصه روز نامه نگاری خدمات شایسته ای انجام داد، (منشی نولکشور) است. این خدمتگذار زبان فارسی، پس از پایان تحصیلات در لاهور، به کار روز نامه نگاری پرداخت و چند سال بعد در لکنهو، چاپ خانه ای را تاسیس کرد و در نشر و چاپ آثار عربی و فارسی تلاش های بیدریغ انجام داد. و با این خدمات خود آثار فارسی باقی مانده از عصر های گذشته را که در معرض خطر نابودی قرار داشتند، نجات بخشید.

در همین سالها، زبان فارسی با دو زبان و دو حریف بزرگ روبرو شد. یکی زبان انگلیسی و دیگری، زبان بومی مردم هند. با گسترش زبان انگلیسی و اهمیت آن در حیات سیاسی و اداری آنها،

بسیاری از هندی ها آرزومند بودند که زبان فارسی، دیگر به حیث زبان دادگاهی و اداری باقی نماند و به جای علوم شرقی، علوم غربی گسترش یابد. از جمله کسانی که طرفدار جدی گسترش زبان انگلیسی و تعمیم علوم غربی بود، (راجا موهن رای) بود که خود زبان فارسی را خوب و نیکو می دانست.

"در سال ۱۸۲۹ م تصمیم گرفته شد که به جای زبان فارسی، انگلیسی، زبان اداری شود و در دادگاهها این زبان رایج گردد. در حالی که تصمیم مذکور نتوانست فوری مورد اجراء گذاشته شود، ولی در سال ۱۸۴۴ م فارسی مقام و منزلت خود را از دست داد... (۳) فراموش نباید کرد که با وصف کاستن علاقه مندی مردم به زبان فارسی بنا بر ضرورت زمان، هنوز هم گروهها و حلقاتی از مردم بودند که ذوق و شوق فارسی خواندن را در دل می پروراندند. محصلان هندو تا سال ۱۹۰۰ م زبان فارسی را بعنوان یک مضمون دلخواه خود می دانستند. " پندت موتی لال نهرو، در سال ۱۹۲۹ م خطابه ای در اجلاسیه کنگره ایراد کرد که دارای ابیات متعدد فارسی بود. سر تیج بهادر سپرو، رهبر لیبرال هند، ماهر زبان فارسی بود. غیر از این ها، رای بهادر راجا نریندرانات و دکتر گوگل چند نارنگ نیز به زبان فارسی علاقه خاص داشتند. (۴) هرچند در برخی از دانشگاه های هند هنوز هم زبان فارسی تدریس می گردید، مگر آن شکوه و جلال زبان فارسی عصر کورگانیان در ذهن مردم، خوابی و خیالی بیش نیست.

متأسفانه زبان فارسی در آسیای میانه، آذربایجان و دیگر مناطق قفقاز نیز دچار همین بحران گردید. در آستانه قرن بیستم، امپراطوری تزاری روس امارت بخارا را سقوط داد و بدنبال آن، دیگر امیر نشین ها از جمله سمرقند، خوارزم، قوقند و خجند را هم تصرف کردند. اینجا نیز ستیزه جویی با فرهنگ فارسی و علوم اسلامی آغاز شد دلیل آن هم روشن بود. زبان فارسی، زبان معاشرتی، اداری و زبان دوم دینی این سر زمینها بود و همین زبان دوم دینی بودن آن، زمینه بهم نزدیک شدن و زبان مشترک پیدا کردن ملیتهای مختلف را فراهم می کرد. طلبه های علوم دینی در بخارا، سمرقند، خیوه، فرغانه و قوقند، علوم دینی را پس از زبان عربی، با همین زبان، فرا می گرفتند...

←

« روسیه تزاری و بعد هم بلشویکها، با نوک سر نیزه و فشار های مضاعف این وسیله ارتباط معنوی را از میان بردند حتا الفبای این زبان را نیز در ادارات دولتی و نظام آموزشی، قدغن اعلام نمودند. و بجای زبان فارسی، الفبای لاتین و سپس الفبای «کریلیک» و زبان روسی را زبان رسمی ساختند. این تنها نبود؛ بلشویکها بهترین و با ارزش ترین میراث های ادبی، فرهنگی و دینی مسلمانان را به آتش کشیده و یا نابود کردند. چرا که حزب کمونیست روسیه تفاوت های فرهنگی، دینی و زبانی را مانع بزرگی در راه گسترش اهداف و سیاست های خود می دانست، با همین دلیل، نخست باید فرهنگ و زبان را یکسان می ساختند. البته پان ترکیستهای آسیای میانه هم در حذف زبان فارسی دولت نو تشکیل بلشویکی را یاری می رسانیدند.

با همه حملات و ستیزه جوییها با زبان فارسی، بزرگمردانی چون صدرالدین عینی، میرزا تورسن زاده، ابوالقاسم لاهوتی، بابا جان غفوروف، محمد جان شکوری و بسیار دیگر، در زنده نگه داشتن زبان فارسی، قربانی هایی دادند و با وصف سانسور و ایجاد شرایط اختناق، تمام آثار خود را به زبان فارسی نوشتند. کتاب های «نمونه ادبیات تاجیک» صدرالدین عینی، «تاجیکان» و «تاریخ خلق تاجیک» بابا جان غفوروف، از بهترین آثار دوران اختناق برای معرفی فرهنگ، ادب و زبان فارسی آن دوره بود.

در تاشکند، خجند و تاجیکستان، مردان سالخورده دوران انقلاب به ویژه دوره حکومت استالین می گفتند که ما، از ترس بلشویکها، صندوق هایی از کتاب ها، از جمله صد ها نسخ خطی را به دریای سیحون می انداختیم و یا در زیر انبار هایی از خاک، گور می کردیم تا با بهانه نگه داشت کتاب ها، به زندان روانه نشویم. در کتاب خانه دولتی شهر خجند، چند نسخه خطی بسیار زیبا و نادر از کلیات و غزل های بیدل را دیدم که به خط نستعلیق شکسته نوشته شده بود. مدیر کتابخانه می گفت که این کتاب ها، جزء میراث های ماندگار و بیماندی است که پس از این سالهای اختناق بدست ما رسیده اند. یک نسخه خطی بینظیر از قران کریم که حواشی آن با آب طلا تذهیب شده بود را در خانه یک خیر نگار خجندی دیدم که می گفت از پدر کلانش به میراث مانده است و این نسخه قرانکریم را پس از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷

بلشویک ها، پدر کلانم در زیر خانه ای که حالا به خرابه ای تبدیل شده، دفن کرده بود. پدرم در اواخر دهه ی هفتاد، این نسخه خطی را از زیر خانه بیرون کشید.

دولت بلشویک ها که در سال ۱۹۱۷ تشکیل شد، با وصف ادعا های بلند بالای «دموکراسی ملی!» و دادن شعار های «حق تعیین سر نوشت ملت ها»، جمهوریت های نو تشکیل آسیای میانه را همچنان زیر سلطه خود نگهداشت. تا آنکه در سال ۱۹۹۱ م این جمهوریتها، به استقلال خود نایل آمدند... " در سال ۱۹۸۹ م پارلمان تاجیکستان در جلسه ۲۲ جون ۱۹۸۹ م قانون زبان را به تصویب رسانیده و مقام دولتی را برای زبان تاجیکی تثبیت کرد و زبان روسی را به عنوان وسیله معاشرت بین ملتها پذیرفت." (۵)

از آن تاریخ تا امروز، باز در پیکر نیمه زخمی و قامت شکسته زبان فارسی در این جمهوریت ها، از جمله جمهوری تاجیکستان، روح تازه ای دمیده شده است. اکنون نسیم خوش زبان فارسی، از کوهستانها، دره ها و جاده های نورانی خجند، دوشنبه، تاشکند، بخارا و سمرقند به مشام مردم می وزد. دانشمندان و شاعرانی چون لایق شیر علی، بازار صابر، عثمان عالم، عسکر حکیم، گلرخسار، فرزانه خجندی سید امین جلا، نور محمد نیازی و بسیار دیگر، با کاروان حله رودکی، فرخی، کمال خجندی، سیدا نسفی و دیگر پیش کسوتان و قافله سالاران شعر فارسی در سفر اند.

راه شان سفید و آنانی که در قید حیات اند، عمر شان پر بار باد!

### منابع و ماخذ:

- ۱ ( ادبیات فارسی در میان هندوان، تالیف دکتر سید عبد الله \_ استاد ادبیات فارسی دانشگاه پنجاب \_ لاهور
- ترجمه ۶ دکتر محمد اسلم، استاد ریس بخش فارسی دانشگاه دهلی. صفحه ۱۶۵
- ۲ ( همان اثر، صفحات ۱۶۷-۱۶۸
- ۳،۴ ( همان اثر، صفحات ۱۷۵-۱۷۸
- ۵ ( تاجیکان در قرن بیستم، تالیف سلیم ایوب زادروز نامه نگار تاجیک. بر گردان به فارسی، ن. کاویانی، صفحه (۲۵۵) ■

## شوه علمی نقد کتاب

نقد کتاب، توصیف و ارزیابی یک کتاب است. نقد کتاب باید بر روی هدف، محتوا و نحوه نوشتن کتاب (اقتدار اثر) متمرکز باشد. پیش از آنکه خواندن کتاب را آغاز کنید، موارد زیر را در نظر بگیرید:

۱- عنوان کتاب: عنوان کتاب چه چیزی را القا می کند؟

۲- پیشگفتار: پیشگفتار ها همیشه اطلاعات مهمی در باره منظور نویسنده از نوشتن کتاب در اختیار شما می گذارند و به شما کمک می کنند تا موفقیت احتمالی نویسنده را حدس بزنید.

۳- فهرست مطالب: از نحوه سازماندهی کتاب خبر می دهد و به شما کمک می کند تا ببینید نویسنده چگونه مطالب خود را از نظر محتوایی، زمانی و غیره طبقه بندی و ارائه کرده است.

### متن کتاب را بخوانید

هنگامی که متن کتاب را می خوانید، نکات جالب آن را یادداشت کنید و پاراگرافهای مهم را برای استفاده به صورت نقل قول در مطلبی که خواهید نوشت، ثبت کنید.

این پرسشها را نیز در ذهن داشته باشید:

۱- حوزه یا ژانر کتاب از چه قرار است؟ آیا نویسنده در آن حوزه و یا ژانر حرکت کرده است؟ (اگر ضرورت درآورد آن را با حوزه ها و ژانر های موجود مقایسه کنید.)

۲- کتاب از چه زاویه ای روایت شده است؟ (راوی کتاب یا همان بحث دیدگاه اول شخص، دانای کل و غیره.)

۳- سبک نویسنده چیست؟ رسمی یا غیر رسمی؟ آیا سبک نویسنده مناسب مخاطب مورد نظر اوست؟ اگر کتاب مورد بررسی او نوع ادبی است، نویسنده از کدام ابزار های ادبی بهره گرفته است؟

۴- آیا مفاهیم به روشنی بیان شده اند؟ نظریات نویسنده چگونه پرورش داده شده است؟ چه حوزه هایی را پوشش داده و چه حوزه هایی را پوشش نداده است؟ این امر به شما کمک می کند تا نحوه نوشته شدن کتاب و به عبارت بهتر اقتدار اثر ارزیابی کنید.

۵- اگر کتاب مورد بررسی شما از نوع داستانی است، در باره مقولاتی چون طرح داستان، شخصیتها، موقعیتهای مکانی و نحوه ارتباط آنها با مضمون اصلی یادداشت برداری کنید. نویسنده چگونه شخصیتها را ارائه و ترسیم کرده است؟ شخصیتها چگونه پرورش داده شده اند؟ (شخصیت پردازی) ساختار داستان چگونه است؟

۶- اطلاعات ارائه شده چقدر دقیق و موثق است؟ اطلاعات ارائه شده را با منابع دیگر مقایسه و کنترل کنید.

۷- اگر ضرورت داشته باشد، قطع کتاب، صفحه آرایی، نحوه استفاده از حروف، صحافی، نقشه ها و جدول ها را هم بررسی کنید و ببینید در خدمت درک بیشتر کار هستند یا خیر.

۸- به آخر کتاب رجوع کنید، آیا نمایه کتاب درست ارائه شده است؟ منابع مورد استفاده چگونه است؟ آیا نویسنده از منابع درست بهره گرفته است. از منابع اولیه استفاده کرده است یا از منابع ثانویه؟ از منابع بع چه نحو استفاده کرده و آیا برخی از نکات قابل حذف بوده است یا خیر.

۹- و بالاخره اثری که خواندید کاری را به جلو برده و یا به پایان رسانده است؟ آیا به اثر

دیگری در این زمینه نیاز نیست؟ کار او را با دیگران مقایسه کنید.

### با سایر منابع مشورت کنید

سعی کنید اطلاعات بیشتری در باره نویسنده، کیفیت کار او، شهرت او، نفوذ او و غیره از منابع گوناگون به دست آورید. هر نوع اطلاعاتی که در باره کتاب مورد بررسی و یا پیرامون نویسنده آن به دست می آورید، برای محرز کردن و یا عدم احراز اقتدار یک نویسنده مفید خواهد بود. ضمناً اگر از شرایط حاکم بر نوشته شدن اثر (از نظر اجتماعی، سیاسی، فردی و ...) و یا از نظریات و تئوریهای انتقادی (در حیطه ارتباط زبانشناسی و نقد ادبی) اطلاع داشته باشید، بر غنای نقد شما اضافه خواهد شد. استادان ادبیات و کتابداران می توانند در اینه کمک قابل توجهی به شما بکنند.

### چارچوب کار داشته باشید

حالا به یادداشتهایی که برداشته اید، دوباره نگاه کنید. سعی کنید استنباطها و برداشتهایتان را یکدست کرده و آنها را به عبارت یا عباراتی تبدیل کند که منظور و نظریه اصلی نقد شما را توصیف کنند. حالا مباحثی را که به نظریه اصلی شما کمک می کنند به خدمت بگیرید. این مباحث باید به طرز منطقی از نظریه اصلی شما حمایت کنند.

### پیش نویس را بنویسید

دوباره یادداشتهایتان را مرور کنید. با استفاده از چارچوب پیش گفته، به پیش بروید و هر جا که لازم است به یادداشتهایتان ارجاع دهید. نقدی که می نویسید باید در بر دارنده موارد زیر باشد:

۱- اطلاعات اولیه: اطلاعات اولیه، اطلاعات دقیق مربوط به کتاب شناختی است؛ یعنی عنوان کامل کتاب، نویسنده، مکان انتشار، ناشر، تاریخ انتشار، چاپ (اول یا دوم و...) تعداد صفحات،

نمودار ها، نقشه ها، قیمت و شماره استاندارد بین المللی کتاب (شابک).

۲- مقدمه: سعی کنید توجه خواننده را با همان اولین جملات خود جلب کنید. مقدمه باید در بردارنده نظریه اصلی شما باشد و وزن و لحن نقد را نشان دهد.

۳- پروراندن بحث: با استفاده از مباحثی که از نظریه اصلی شما حمایت می کنند، نقد خود را پرورانید. در عملکرد نویسنده از توصیف، تبیین و ارزیابی استفاده کنید و نکات مهم خود را به همراه نقل قول از کتاب ارایه کنید.

۴- نتیجه: اگر نظریه اصلی شما مستدل بیان شده باشد، نتیجه به طرز طبیعی عرضه خواهد شد. می توان از یک اظهار نظر پایانی هم استفاده کرد و حتی دوباره نظریه اصلی را تکرار کرد. اما هرگز در این بخش بحث دیگری را باز نکنید.

### پیش نویس را بازنویسی کنید

۱- اجازه بدهید بین پیش نویس شما و دوباره نویسی آن کمی فاصله بیافتد. این کار باعث می شود تا نسبت به آنچه به عنوان پیش نویس نوشته اید، فاصله ایجاد شود.

۲- پیش نویس را به دقت بخوانید و به دنبال روان کردن متن و تقویت انسجام آن باشید.

۳- از جنبه دستوری و املاي واژه ها، به دقت نقدتان را بررسی کنید.

۴- دوباره به ارجاعات خودتان دقت کنید. آیا ارجاعات شما از نظر پانویس با اشکالی مواجه نیست؟

نقد شما آماده انتشار است. هر خواننده ای از خواندن یک نقد حرفه ای و کارشناسانه لذت خواهد برد. لذتی که شما باعث آن شده اید. شما که به غیر از این فکر نمی کنید! ■



## بکتاش: صندوقچه اسرار ؟ ؟ ؟

- بنه یم، ته خو دی دغه آدرس راته ووايه!

- په آدرس می څه کوی؟

- یوڅه در استوم.

- څه دی؟

- زما یو څه کاغذونه دی.

- نمیدانم چرا، بیرنگ کوهدامنی بفکرآم آمد...

پرسیدم:

- همدا اوس چیری یی؟

- همدلته په خپله کودله کی ...

- ته صبر وکړه زه در غلم ... خدای پامان.

- صدای لرزان و خموشش گم شد، شنیدم که گفت:

- سمه ده.

من همان روز در خانه بودم، فاصله خانه من از

جایگاهش حدود ده مایل را در پلک چشم پیمودم و

طبق معمول بدون تعارف و ریا وارد دهلیز اپارتمان

شدم، او در مقابلم ایستاده بود، لبان خشکیده اش را

هم زمان بسته بود، چهره معصومش از عقب پرده

های گرد اندوهناک بیگناه تر جلوه می کرد، پس از

چند لحظه یی ساکت که به چشمان مهربان و

سخنگویش نگاه کردم با تبسم گریخته از لبانش

گفت:

- راورسیدی؟

گفتم: مکرته می نه وینی؟



از ته دل خندید و گفت:

در مدت زمان عمر کوتاهش دکتورای تاریخ، عضو فعال یک بهار خزان زده سیاست، دوسال کوتاه عقب مکروفون، و از ایام جوانی تا غروب پر از ماجرای سالهای اخیر زندگی اش شعر می سرود.

او که دیگر در میان ما نیست، شانه هایش از بار گران آشوب زندگی خالی است، او که دیگر در میان ما نیست خیال و هم زده اش از هراس هر روز بی فردا رهایی بخشیده است و چشمانش دیگر انتظار راه نا امید بازگشت دیروز را نمی کشد.

من خیلی مردم را می شناسم که استعداد ندارند، اما طالعمنند هستند و بخت زندگی شان را خود با نیرنگ زمان قلم زنی می کنند، و اما "بکتاش" مرد مستعد ولی کم طالع بود.

شاید بهمین منظور بود که شکست سیاسی او سبب پیروزی باطل بر حق شد، شاید بهمین منظور بود که عمر کوتاه عقب مکروفونش جایش را به افراد طالع مند گذاشت و شاید تمام تلخی های سالهای اخیر زندگی اش ثمره بخت سیاهش بود که او را زنده به گور می دیدم.

بکتاش همانگونه که در عقب مکروفون گوینده بذله گو و سرشار بود به مجردی که از استدیو بیرون می شد مرد جدی و لبریز از اندوه زندگی بود.

در همین سالهای اخیر کلبه ویران زندگی اش با او زیاد می دیدم، یک روز برایم زنگ زد:

- بلی سلام!

- سلام.

- څنگه یی؟

آه عمیق کشید:

← - رآخه کبینه، وبخبنی کوته یوڅه گډوډه ده.

- کوته دی د خپلو شعرونو د یاداشتونو په څیر  
گډوډه ده، څنگه ده خپل شعرونه دی تنظیم کړل؟

- نه والله، یو څه سرگردانه یم.

- نوماته دی څه رالیرل؟

- ته له څه پوه شوی؟

- هسی می حدس وواکه، ربتیا ولی دی زما  
آدرس وغوښت؟

- یوڅه شعرونه او کاغذونه می دی که هغه  
درسره یوسی!

- ولی چیری څی؟!؟

- هو! تر څو پوری به ناست یم چی ودریره یو څو  
قابه نوری وریجی او قورمی و خورم، زه نور نو د  
ژوند له څښاک څخه ستزی یم، ټولی هڅی می ناکامی  
شوی، امید راپکی مړ دی، خو یواځی زوی می،  
پامیر ...

من خودم که در برابر ناتوانی های انسان، ناتوان  
تر از هر ناتوان دیگر هستم، از درون فروریختم،  
مسیر حرف ام را از دست دادم، چشمانم به زمین  
افتاد، احساس کردم که گریبانم آتش گرفت، ساکت  
شدم و صفحه فکرم را در مورد او بستم، از خود  
شروع کردم:

- ما په دی وروستیو کی یو شعر لیکلی چی  
عنوان یی ( د جوماتونو خدایان ) دی.

- درسره راوری دی دی؟

- نه! خبره دا ده چی څو وب سائیتونو ته می  
ورواستوه راته خپور یی نکړ. هغوی چی د شعر  
شکل ولولی ترینه ویریزی او په پیام یا مضمون یی  
فکر نه کوی، ربتیا که له تانه وپوښتم تا قرآن  
لوستلی دی؟

این بار پس از یک لبخند برگشته، باز از ته دل  
خندید و من او را یکبار دیگر همان بکتاش، بکتاش  
دریافتم:

- ته څه وایی ما ډیر ختمونه کړیدی.

- په عربی پوهیږی؟

- نه خو ما په جومات، په تراویحو، او نورو  
مراسمو کی د پاک قران بی شمیره ختمونه کړیدی، ته  
له مانه ولی دومره تحقیقات کوی؟

- یو چا ماته یو وختی یو ایمیل رالیرلی وو چی په  
هغه کی د نری سلو لورو شخصتونو د قرآن پاک په  
باب خپل نظریات څرگند کړیدی، له هغی ډلی نه د  
گاندی خبره درته کوم، کله چی گاندی قران پاک  
ولوست بیای ترینه وپوښتل چی د قران په باب څه  
فکر کوی؟

گاندی په خواب کی ورته وویل چی زه په خان  
تاسف کوم چی دومره عظیم کتاب می ولی دومره  
ناوخته ولوست. گوره موږ روشنفکرانو هر یوه په  
سلگونو کتابونه لوستی دی خو قرآن پاک مو پخپله  
ژبه ندی لوستی. ته زما یوه خبره ومنه زه په پشتو  
ژبه په دوو جلدونو کی قران لرم هغه به درته راوړم  
هغه ولوله بیا هر چیری چی څی په مخه دی ښه ...

نگاه های گریخته اش نمی دانست به کجا رو کند،  
دستم را بسویش دراز کردم، دستم را فشار داد، از  
جایش بلند شد او را در آغوش گرفتم ... گفتم:

- رآخه چی بهر ووڅو ...

چشمان اسیرش یکبار دیگر به اطراف اتاق  
پراکنده اش پرواز کرد، می خواست از در و دیوار و  
بستر سردش بسوی گرمای فصل وصال خانواده گی  
اش پرواز کند، من که بار گران سکوت چند لحظه یی  
را تحمل نتوانستم بسوی دروازه حرکت کردم و او  
مانند سایه به دنبالم حرکت کرد، دروازه اتاق اش را  
باز گذاشت. من هم نپر سیدم که چرا؟ چون می دانستم  
که چیزی دیگر از زندگی غارت شده اش برای  
غارتگران برونی باقی نمانده بود،

از او پرسیدم:

- چیری څو؟

← - دی خواته یو پارک دی .

◀ هوا سرد و خزانې بود، مانند فصل زندگي خودش، برگهای درختان پي يکديگر نقش زرین روی زمین بودند و ماهم پامال کنان بسوی هيچ روان بوديم، منکه ديگر نمی دانستم از کجا آغاز کنم، اينبار او سکوت را شکست و از من پرسيد :

- هغه ويني؟

- هو!

- څنگه ده؟

- د پخوا په شان.

- څه وايي؟

- هيڅ.

- راځه دی خواته تر وني لاندې په دغه څوکی کښينو، دلته څوک نشته، څوک مو خبری نه اوری ...

او که ديگر نمی دانست چي کند، بار ديگر مانند آب برده به کف آب دست انداخت، او فکر می کرد که من نه گوش دارم و نه زبان، او خوب می دانست که

من تا هنوز هم سوار همان قايق شکسته ای هستم که پيام حق را از لابلای امواج طوفانزا - بدانسوی مرز ها می رسانم، او خوب می دانست که من ناصح عبادت خلق هستم او خوب می دانست که من از مظلوم بودن نفرت دارم، و اما او هنوز هم می خواست بداند که در شهر چي می گذرد، او می گویند، چي می نوشند و چگونه می خندند، او دلش برای آن تنگی می گرفت که معجزه ها چرا از بين رفته اند ...

بکتاش اين صندوقچه اسرار، که سکوت سنتی جامعه افغانی گلويش را فشرده بود خود را دست بسته به بطلان حوادث زندگي تسليم کرد، بکتاش اگر با دستان توانمندش داستان ماجرای سالهای اخير زنده گی اش را ترسيم می کرد باور کامل دارم که به عنوان يک اثر اجتماعی - انتباهی جامعه افغان جایگاه بلند انسانی خود را می داشت و به عنوان يک اثر جاويدان باقی می ماند، و اما دريغا که بکتاش کلید صندوقچه اسرار داستان زند گی اش را با خود برد ...

لندن، ۵ اکتوبر ۲۰۱۲

## لېونی یا پوه بهلول

يو بيوزلي سړي د بهلول دانا څخه پوښتنه وکړه، بهلول دانا صاحب! څه وکړم چې پيسه دار يا بډای شم؟

هغه ورته وويل: وچ شيان لکه نخود، لوبيا، وريجي او داسی نور رانيسه او په ژمي کښي يې خرڅ کړه.

ده هم دا کار وکړ او له دې کبله يې ډيري پيسي پيدا کړی.

نو دا سړي ډير مغرور شو، ځان ځيني ورک شو.

په دې بل کال کي يې بيا د لېوني بهلول څخه پوښتنه وکړه، ويل څه وکړم چې پيسي کي نوري هم ډيري شي؟ ده په جواب کښي ورته وويل: چې سړ کال پياز واخله چې تير شي دوه چنده خرڅېږي.

هغه هم پياز رانيول په کوټو کښي يې واچول چې يوه څه وخت تېر شو ټول وراسته شول او ټولی

گټلي پيسي يې بېرته د لاسه ورکړې. نو داسي بېرته بهلول صاحب ته ورغی او ورته يې وويل: چې هغه پياز خو ټوله وراسته شول او زه د هر څه څخه خلاص شوم.

ده په جواب کښي ورته وويل: چې تا اول ځل ماته بهلول دانا صاحب وويل، چې ما هم د يوه پوه سړي

مشوره درکړه، خو دوهم ځل دي راته بهلول ديوانه وويل، چې د ليونيو بيا همدغسي کار وي.

د پ. باوری د «د ټوکو ډالی» له مجموعی څخه

## ملنگ جان له کومې لیدتوگې گورو؟

۱

په همداسې زمانې قطع کې په لرو توپرونو سره په اولس کې یو خودرویه بوتی یو اولسي شاعر سر راپورته کړ او په پگړي يي دشعر عنقا کښیناسته . هغه لومړي دهنرمندانو اوسندربولو ملگرو ته داهنگونو اوشعرونو په لیکلو پیل وکړ او بیا چې کله دهغه دشهرت اوازه خپره شوه نو بیا کابل ته ۱۳۳۲ ر اوغوبنډل شو اودرادیو له لاري يي هم شعر خلکو ته ورسید .

۲

ملنگ جان دوخت دغوبنډنو داواز په توگه مطرح شو . ملنگ جان په معنوي لحاظ دخلکو دژبي ورد شو . دا ځکه چې دهغه شعر دپښتنو دازادۍ ، دپښتنوالي ، دکار اوزیار ، دحریت اوملت پالنې سندره شوه . کومه ژبه چې ملنگ جان دخپل پیغام له پاره کارولې ده هغه هم په دې حکمت کې پیره اغیزمنه ده . ملنگ جان دخپل شعر له پاره نوی مضمون وموند . دژوندانه اودوخت نوي مضمون ته يي دپښتو په زاړه کلاسیک اوفلکوري فورم کې نوي ساه پوه کړه . دا هغه څه وو چې اولس پري ښه پوهیدای شو . اوداولس دتپې ژبه دملنگ جان ژبه دخدایي خدمتگارو اودپښتنو ازادۍ غوښتونکو ژبه سره یوه شوه .

دملنگ جان اغیزه په ټولنه کې ځکه ستره شوه چې نوموړي دشعر په خوا کې په پښتو

داسې زمانې واټن چې دفکر او عمل له پاره پکې یو نوی بستر ایجاد شو او په هغه کې د یو داسې شاعر دزیرون له پاره زمينه برابره شوه چې د زړې اوفلکلوريکي شاعري اودنوی اومدرني شاعرۍ تر منځ دپله دنده تر سره کړي . دا شاعر ملنگ جان وو . واقعیت دادی چې ددویمې نړیوالې جگړې وروسته دافغانستان په تاریخ اوتولنه کې دسیمه ییزو اونړیوالو شرایطو په پام سره یو نوی حرکت پیل شو .

سیاسي بیداري زیاته شوه . دویښ زلمیانو نهضت په پښتنو سیمو کې پراخه شو . ددې په څنگ کې دپاکستان په نوم یو نوی هیواد دافغانستان په گاونډ کې رامنځ ته شو . دا داسې وخت وو . چې کانگرس هند ازاد کړ . خو دپښتنو حقوق هماغه سې نالیدلي پاتې شول . دپښتنو زیات شمیر مشران زندانونو ته ولاړل ، بندیان شول ، دخدایي خدمتگارو غورځنگ ، او دپښتون زلمي نهضت و ټکول شو . . له دغه سیاسي حرکاتو سره په موازاتو کې دشاه محمود خان خای محمد داوود خان ونیوه . دپخواني شوروي په مرسته یو لړ پروژې پیل شوي له هغه جملې دننگر هار دواډي پروژې . دلویو لارو یا په مجموع کې دلومړني پنځه کلن پلان دتطبیق له پاره کارپیل شو . افغانستان په ۱۳۳۴ کال لویه جرگه ر اوغوبنډته او په هغه کې يي دپښتونستان اواز پورته کړ اودپخواني شوروي سره يي ددوستۍ تړون وشو .

کاموسيقي هم خپله قابو ټينگه کړه . ددغه اغيزمنې وسيلې په لاس کې اخيستلو سره ملنگ جان دپښتون اولس ذهني او عيني اړتياوې مطرح کړې . دمثال په توگه :

نفسونه شول غالب - د دې غمه ژرېرم  
 بې کاره بې تعليمه راته پاتې خپل اولاد شو  
 پښتون غريب برباد شو  
 سيد په خپل سيادت - د خان غواړي عزت  
 قسم دی ما ونه ليد د وطن د خپر طالب  
 نفسونه شول غالب  
 څوک ميا او څوک ملا شول - د کسب نه  
 ټپراشول

وايي کسب و کمال څه کړم شکرانو باندي  
 مړېرم

د دې غمه ژرېرم  
 دا خان نه دی خاين دی - پخپل خان چې مين  
 دی  
 هېڅ غم د وطن نه خوري چې يو ځل يې نس  
 اباد شو

پښتون غريب برباد شو  
 که حق وایم وېرېرم - که نه وایم پر سپرم  
 د ځينو کارکنانو کاروي وړ د تعجب دي  
 نفسونه شول غالب

په ځای د عدالت - ما ولي تجارت  
 له غمه شم ترور يو نيم مامور نه چې خبرېرم  
 د دې غمه ژرېرم

۳

ملنگ جان په معاصر دوران کې ديوه بل فرهنگي بحث له پاره هم ښه زمينه کيدای شي . او هغه دملت جوړونې پروسه ده . دملنگ جان شعر ځينو مفاهيمو ته سراسري او ملي لوری ورکړی دی . او هغه دوطن او دهيواد مفهوم دی . په اولس کې دغه مفاهيم دکلي اوسيمي له پاره کاريدل . خو ملنگ جان لکه ديوه ښوونکي په توگه په ديره او اوچره کې دوطن او هيواد مفهوم مشخص تاريخي او جغرافيايي مفهوم يا دځمکنۍ

بشپړتيا په مفهوم وکارواه . دقوميت درس دهيواد پالنې انگيزې راپارول دترقي او پر مختگ له پاره دخلکو هڅول . دزده کړې اوسواد له پاره دخلکو هڅول ، دظلم اوتيري غندنه ، دقومي يووالي غوښتنه دا دهغه نويوالي مظاهر او عناصر دي چې دامانيه دور په راتلو سره پيل شول ، خو دمحافظه کارو ځواکونو په بري اوله خنډونو سره دمدرنيزم دمخامخ کيدو په ترڅ کې دملت جوړيدنې پروسه په ټپه ودریده . اويا له زياتو خنډونو اوموانعو سره مخامخ شوه .

۴

پښتنواله دملنگ جان دشعر بله ځانگړنه ده . پښتنواله دپښتنو ددوديز قانون اوکودکس بنسټ دی . دپښتنو سايکالوژي اومعنوي کرکتر په دغه مفهوم کې ډير را برجسته کيږي . اويا په بل عبارت په همدې مفهوم کې تعريف کيږي . دملنگ جان په شعر کې دوه پښتو گانې سره مخامخ کيږي . يوه هغه پښتو چې عنعني قانون دی اوبله هغه پښتو چې دپښتنو ژبه ده . يو ډول رنسانس ته داخليري . په دې کار کې دپښتنو مشرانو په خاص ډول دپاچاخان دغورځو پرزو ونډه دپام وړ ده . دابهير دديورنډپه خوره وهلي ديوال نه بنديري بلکې دې خوا غځوني کوي اولمن يې دافغانستان لوري ته راکښل کيږي اوديوه واحدخپلواک ملت دجوړيدودظهور اعلاميه گرزې ... ملنگ جان په دې ستر او عظيم کار کې خپله برخه اداکوي . . زه نه پوهيرم چې په نورو اولسنو کې به څرنگه وي . خو لويديزو څيرونکو هم داخبره منلې ده چې يوه پښتون ته له دې ستره اولويه سکځله بله نشته چې ورته وويل شي : « چې مړه ته خو هيڅ پښتون نه يې . » ملنگ جان ديوه ساده اوببوزلي افغان په توگه دا سايکولوژي درک کړي وه . ځکه خو کله چې دملي يووالي او ملي احساس دراپاروني پوښتنه مطرح کيږي . نوموړي په دغه ستر «بيغور» تکيه کوي

کا اوخپل پیام دویده احساس درازوندي کولو له  
پاره دپښتنوالي په پیغور کې نغاري . .

۵

په شعر پوهنه کې دا یو بحث تل خپل ځای لري  
چې شعر باید شعار نه وي . واقعیت دادی چې  
دشعر دندې هر اړخیزې دي . زیاتې دي . شعر  
نه یوازې دطبعیت دښکلا دمینې اومحبت  
انعکاس وي بلکې ټولنیز رسالت هم لري . کله  
چې یو شعر دداسې یوې ټولنیزې معرکې  
اوجگړې تصویر انځوروي چې هم خپله ښکلا  
ساتي اوهم داوریدونکي په ذهن اوزره حکومت  
کوي نو په اورادو بدلیري یاداچې دکوڅي  
'پولې اوپټي' غره اوناو' ورشو اوځنگله ته  
ووځي اودهر چا په خوله ناڅي . دلته دې چې  
شعر دخلکو په شعار بدلیري . مور دملنگ جان  
له مړینې تر اوسه وینو چې دهغه شعر دخلکو  
دخولې وردو و اودی . یوه خبره تداعي کیري  
اوهغه داچې کله چې به مو دخوښیو اوخوشالیو  
په اویا په کلیوالو سیمو کې په وادونو کې  
دسندر غارو له خولو دملنگ جان یوه چاربیته یا  
بگټی واوریده اومرو به دټوپک اوتماچو په  
دزو بدرگه کیدله . داددې مانا لري چې دملنگ  
جان شعر دپښتو ټپي په څیر محبوبیت پیدا کړ .  
هغه به زیات فلسفي ژورتیا ونه لري . خو دیوه  
پښتانه له پاره بس ده چې وایي وري اودهغه په  
تن وپښته را نیغ کړي .

۶

دملنگ جان دشعر ښکلاییز اواستیتیکي اړخ هم  
ډیر دپام وړ دی . دهغه په ځینو شعرونو کې  
چې له سیاست اوملي سندرو سره واټن لري .  
تصویر 'ایماژ' خیال اوعاطفه په کې خپل اوج  
ته رسیري چې ان دمعاصر و لوستو شاعرانو

له هستونو سره سیالي کوي . دشعر یوه نمونه  
بي دلته رانقلوو : .

مینې دې ستي کر مه راغلي په ایرو  
اوس مې په ایرو کې لاس وهه چې باد مې  
ورینه

ستا دمخ پتنگ یمه

ته به مې نه گوري په سترگو نه له ډیره کبره  
ځکه چې ایره یم

هغه رنگ مې نشته خاورو کې سپیره یم

ځان مې نښلولی ستا په چنې پورې

بادبه ميم ( مې هم ) یونه سي ستا له دروازو

اوس مې په ایرو کې لاس وهه چې باد مې

ورینه

ستا دمخ پتنگ وم .

پایله : په پورته څو ټکو کې مور دملنگ جان

په شعر کومه انتقادي څیرنه نه ده کړي اونه دا

هدف و . خو زما په نظر اوس ددې وخت

رارسیدلی دی چې دملنگ جان په شعر باندي

یوه نوې معیاري اوتولنپوهنیزه څیرنه وشي .

داسې څیرنه چې ملنگ جان لکه څرنګه چې

دی هغه ډول خپل اولس ته وروپیژندل شي .

زمور روایتی څیرني یوازي دزوکړي له نیټې

پیل کیري اودمرګ په نیټه پای ته رسیري

اوددې په خوا کې دشعرونو په کمیت اوفورم

باندي خبري کیري . سمه به داوي چې اوس یو

اکاډیمیکه څیرنه پري وشي .

پای

لندن - ۲۰۱۲



"پرده" از کار های ارزشمند حمید رحیمی

### بحران خیال

بعد تو آمد چه حالی بر سرم  
گشته خالی از نفس دور و برم  
زله گشتم زیر باران عرق  
از خجالت پیش هم چشمان ترم  
لرزه بر اندام شهر آرزو  
کرده برپالحظه های مضطرم  
روزن فکردل من بوده ای  
کور مسمال جهان باورم  
در پناه غربت دل می خزم  
وه که سیلی خورده ای هر چه درم  
سرزمین ناله ام اشغال درد  
کولی سرگشته ای بی کشورم  
از قدم های فراق خود بپرس  
تاچه خاکی را بریزم بر سرم  
در فضای تنگ بحران خیال  
همچنان یاد تو را می پرورم

یک شنبه سیم مهر/ میزان/ ۱۳۹۱ خورشیدی

---

پانوش

کور مسمال: اصطلاح محلی است کنایه از کوری کامل

### د جوماتونو خدایان

زه بی کسه ،  
زه یواخی،  
د زری کوندی بچی وم ،  
یوه شپه می د آسمان ستوری شمیرله  
سپیدی وچودی رنا شوه ،  
هره خوا نغمه سرا شوه،  
زه لا وینن وم چی آذان کلی ور وباله لمانخه ته  
ماوی راشه له ملا سره یاری کره ،  
گوندی بومی خی صفا ته ،  
جنتی بلی دنیا ، بنکلی فضا ته  
گوندی بو می خی الله ته ،  
سپیدی و چودی رنا شوه ،  
هره خوا نغمه سرا شوه ...  
زه ور واوینتم چینی ته  
په سرو اوپو غوته شوم ،  
د جومات په دروازه شوم  
د تودی موری د پاسه  
د ملا تر څنگ دیره شوم  
له رنا سره جوگه شوم،  
سپیدی و چودی رنا شوه  
هره خوا نغمه سرا شوه ...  
ملا اوینکی شو ، ژرا شو

په زرگي کې مې غوغا شوه ،  
 چې تر کله به اغوا وي  
 دا تر کله به جفا وي  
 راشه دغه څه نسکور کړه  
 زړه دې سپين کړه ، مخ دې تور کړه  
 خير که کلی ليونی دی ،  
 ته خو سر ورته سرتور کړه،  
 په دې کلي کې غوبل دی ،  
 يو د بل د سر اجل دی ،  
 که همدا زموږ ملا وي  
 توري سترگي نابينا وي  
 را کې گډه به بلا وي  
 خير اتونه دعا گاني  
 مصيبت او ژراگاني  
 يو پر بل پسې رواني  
 چې په زړه کې ناصفا وي  
 نه به زما وي نه به ستاوي  
 قرآن واخلي له ملا نه ،  
 قرآن زده کړئ له الله نه ،  
 قرآن زما دی ، قرآن ستا دی  
 نه يواځې د ملا دی ،  
 سپيډې وچوئ رڼا کړئ ،  
 هر يو ځان ، دخان ملا کړی ...

چري نه لرم ديره کې  
 ستاره په مناره کې ،  
 د سيالی په کناره کې ،  
 زه يواځې يم تنها يم  
 تل به تاته په ثنا يم ...  
 سپيډی و چودی رڼا شوه  
 هره خوا نغمه سرا شوه ...  
 لاس مې پورته په هوا شو،  
 اول ځان ته په دعا شو،  
 په بدن کې مې لړزه شوه ،  
 را ته خلاصه دروازه شوه  
 د غلمانو نظاره شوه  
 زما لور ته اشاره شوه  
 ما په سترگي تورولي  
 ده به شونډې لنډولي ...  
 سپيډې و چودی رڼا شوه  
 هره خوا نغمه سرا شوه ...  
 ملا او بڼکي شو ژړا شو  
 دی بودا شو زه ملا شوم ،  
 تر هغه لويه بلا شوم  
 کليوال مې بنده گان ول  
 خدای مې لوبې ته حيران و  
 ما به شونډې بنورولي  
 دوی مې تلې بڼکلولي  
 سپيډې وچودی رڼا شوه



## مناظره با جناب خر

روزی به رهی مرا گذر بود

خوابیده به ره جناب خر بود

...

از خر تو نگو که چون گهر بود

چون صاحب دانش و هنر بود

گفتم که جناب در چه حالی

فرمود که وضع باشد عالی

گفتم که بیا خری رها کن

آدم شو و بعد از این صفا کن

گفتا که برو مرا رها کن

زخم تن خویش را دوا کن

خر صاحب عقل و هوش باشد

دور از عمل و حوش باشد

نه ظلم به دیگری نمودیم

نه اهل ریا و مکر بودیم

راضی چو به رزق خویش بودیم

از سفره کس نان نه ربودیم

دیدی تو خری کشد خری را؟

یا آنکه برد ز تن سری را؟

دیدی تو خری که کم فروشد؟

یا بهر فریب خلق کوشد؟

دیدی تو خری که رشوه خوار است؟

یا بر خر دیگری سوار است؟

دیدی تو خری شکسته پیمان؟

یا آنکه ز دیگری برد نان؟

دیدی تو خری حریف جوید؟

یا مرده و زنده باد گوید؟

دیدی تو خری که در زمانه؟

خرهای دیگر پیش روانه

یا آنکه خری ز روی تزویر

خرهای دیگر کشد به زنجیر؟

هرگز تو شنیده ای که یک خر؟

با زور و فریب گشته سرور

خر دور ز قیل و قال باشد

نارو زدنش محال باشد

خر معدن معرفت کمال است

غیر از خریت ز خر محال است

تزویر و ریا و مکر و حيله

منسوخ شدست در طویله

دیدم سخنش همه متین است

فرمایش او همه یقین است

گفتم که ز آدمی سری تو

هرچند به دید ما خری تو

بنشستم و آرزو نمودم

بر خالق خویش رو نمودم

ای کاش که قانون خریت

جاری بشود به آدمیت



# عبدالکریم میثاق نویسنده و شاعر

چون در سالهای جنگ حیات همگان را خطر تهدید می کرد، ملیونها تن از هموطنان از جمله صدها تن از روشنفکران و قلم بدستان که سرمایه معنوی مملکت بودند، ناگزیر شدند وطن را ترک گفته به کشورهای خارجی پناهنده شوند. یکی از این ها نویسنده و شاعر عبدالکریم میثاق بود.

ع. میثاق در ولایت غزنه باستان در یک خانواده زحمتکش هزاره زاده شده، پس از طی کردن راه دشوار زندگی و تحمل مشکلات فرساینده اقتصادی و اجتماعی، به نیروی استعداد طبیعی و اراده شکست ناپذیر خود به کمال رسید.

او از آغاز، علاقمند ادبیات و هنر بود و با خواندن آثار پیشاهنگان این ساحه و مطالعه کتابهای علمی و ادبی به دانش خود می افزود و با نوشتن داستانهای کوچک و انشاد شعر استعداد ادبی و هنری خود را صیقل می داد، همچنان زبان روسی را به جدیت فرا میگرفت. به یاد دارم، او در جوانی یکی از علاقمندان نشرات فارسی رادیو تاشکند بود و در مسابقاتی که به راه انداخته می شد، اشتراک

سالهای جنگ خونین در افغانستان برای خلق این کشور از جمله روشنفکران، بخصوص هنرمندان، شاعران و نویسندگان بسیار دشوار و یک دوره تاریک غیر قابل تحمل بود. طبعاً در شرایطی که امنیت از میان رفته، صلح و آرامش برهم بخورد، جایی برای آفرینش ادبی و ایجاد هنری باقی نمی ماند.

گروه ... طالبان که مسند قدرت را اشغال کرده بودند، خاموش ساختن مشعل علم و هنر و ریشه کن کردن دست آوردهای گرانبهای فرهنگی عظیم تاریخی مملکت را چون هدفی در برابر خویش قرار داده بودند.

در دوران حاکمیت این نیروهای سیاه، دروازه تمام مؤسسات عالی تعلیمی و مراکز فرهنگی بسته شده، مکاتب و مدارس سوزانده شد. آنها قلمها را شکسته اهل قلم را زیر تهدید و فشار قرار دادند. چه بسا دانشورانی که قربانی سیاست ضد انسانی این دژخیمان گردیدند. در این گونه شرایط طاقت فرسا که شب و روز باران گلوله از هر طرف می بارید، با چه امید می شد زندگی را دوام داد؟

می کرد و غالباً برنده جوائز این مسابقات می گردید.

او سالهای زیادی در ادارات مختلف دولتی کار کرد و در ساحة اداره و محاسبه دانش و تجارب زیاد اندوخت.

بعد از تحول اپریل سال ۱۹۷۸ به صفت وزیر مالیه جمهوری دموکراتیک افغانستان تعیین گردید و تا هجوم قشون شوروی این وظیفه را با کمال شایستگی انجام داد. تشبث به جمع آوری باقیات دولتی از متنفذان و زورمندان، طرح قانون اعطای مواد کوپونی یکسان به ماموران رسمی و کارگران و مستخدمان دولت و تصویب آن از طرف مقامات دولتی و تعدیل قانون مامورین دولت در زمینه ترفیع قانونی مامورین بدون داشتن بست خالی از جمله خدمات بی سابقه او به شمار می رود.

میثاق پس از مدتی حبس در زندان پل چرخ توسط قوای اشغالگر شوروی و گذراندن چند سال خانه نشینی، در سال ۱۹۸۹ به صفت شهردار کابل مقرر گردید و در جریان چند سال کار، "باغ بابر شاه" را که در سالهای جنگ به سبب بی توجهی و در نتیجه سرازیر شدن سیلاب از کوه شیردروازه و اصابت راکتها با فروریختن بخشی از دیوارهای تاریخی اش، در معرض نابودی قرار گرفته بود، با استفاده از امکانات محدودی که در اختیار داشت، ترمیم کرد و جلو تخریب سیلابها را گرفت.

میثاق طی سالهای اقامت در شهر لندن علاوه بر ایجاد ادبی به مسائل اجتماعی نیز پرداخته و به صفت یکی از سازمان دهندگان "جمعیت دوستی افغانها" از سالها بدینسو در نشر گاهنامه "محبت" که در زبان فارسی و پشتو به مدیریت مسئول ژورنالیست ورزیده همایون تاج نشر می شود، به حیث عضو هیئت تحریر و یکی از نویسندگان دایمی نشریه همکاری می کند.

میثاق در آغاز به ژنرداستان بسیار علاقمند بود، بعدا بگفتن شعر نیز آغاز کرد. داستانها و مقالات ادبی او در مطبوعات کشور به چاپ رسیده و مورد علاقمندی خوانندگان، بخصوص نسل جوان قرار گرفته است. اولین داستان او به نام "دخترک گل فروش" در سال ۱۳۳۹ و نخستین مجموعه داستانهای کوتاه او به نام "هفت قصه" در مطبعه کوچک جریده "سبا" متعلق به آقای غلام نبی خاطر و بعدا مجموعه داستان های او به نام "ترگس آبی" در سال ۱۹۹۱ از طرف انجمن نویسندگان افغانستان، به کوشش شادروان عبدالغفار بیانی به طبع رسید.

میثاق در انشاد شعر از اسلوب جلال الدین رومی بلخی پیروی می کند. او به صفت یک نویسنده رئالیست و انساندوست، همیشه در آثار خود شرایط اجتماعی و اقتصادی مردم افغانستان و حالات روحی آنها را انعکاس می دهد و سنت های فنودالی مسط برجامعه را، که بردوش مردم سنگینی می کند، به باد انتقاد می گیرد.

او سخت علاقمند موسیقی از جمله موسیقی کلاسیک غربی است. آثار سمفونیک موزارت، ویردی، بتهوون، ریمسکی کورساکوف و دیگران را دوست دارد بخصوص دل داده بالتهای "دریاچه قو" و "زیبای خوابیده" چایکوفسکی است. همچنان شیفته اوپره ها و دیگر آثار سمفونیک آهنگسازان شرقی چون مختار اشرفی (اوزبیکستان)، قره قره یف (آذربایجان)، خاچاتوریان (ارمنستان) می باشد و کلکسیون ارزنده ای از این گونه آثار فراهم آورده است. همین اکنون هم رومانس ها و اریه های مختار اشرفی را می شنود.

تاکنون اثرهای زیر از نویسنده به چاپ رسیده است:

۱- "هفت قصه" - دفتر داستان.

- ۲- "لبخند مادر" - دفتر داستان.
- ۳- "میلودی دریاچه" - دفتر داستان.
- ۴- "راه" - دفتر داستان.
- ۵- "راه سبز" - دفتر داستان.
- ۶- "پرواز فرشته" - قصه برای کودکان.
- ۷- "من و زنجیرهایم" - دفتر داستان.
- ۸- "ترگس آبی" - دفتر داستان.
- ۹- "میثاق وگل کوهی" - پاسخ به یک "انتقاد".
- ۱۰- "جنگل اندیشه" - دفتر شعر.
- ۱۱- "چمنزار تصویر" - دفتر شعر.
- ۱۲- "باغستان واژه" - دفتر شعر.
- ۱۳- "نجوای بنفشه ای" - دفتر داستان.
- ۱۴- "شاخه های نور" - دفتر شعر.
- ۱۵- "افسانه های خیال" - دفتر داستان.
- ۱۶- "شمع ها بر موجها" - دفتر نثر.
- ۱۷- "گیلهایی از سیاست و سازندگی در افغانستان".
- ۱۸- "باغچه" - دفتر شعر.
- ۱۹- "باغ" - دفتر شعر.

کریم میثاق از اخلاص کیشان مولانا جلال الدین رومی و گرویده آثار و اندیشه های عرفانی او و به خصوص سخت دلباخته "مثنوی معنوی" و "دیوان شمس" است. او سالهاست که این شاه اثرها را با کتب تصوفی دیگر از جمله "تذکرة الاولیا" و "منطق الطیر" فرید الدین عطار، اشعار سنایی، عراقی و دیگر کتابهای عرفانی به دقت می خواند و از آنها کسب فیض می کند، چنانچه انعکاس اندیشه های عرفانی را در اکثر اشعار او به وضاحت می توان دید. شعر "پیام مولانا" یکی از آنها است.

قراچه داغی یکی از مخلصان او، در پیشگفتاری که برای "چمنزار تصویر" او نوشته چنین می گوید: "شاعر ارجمند عبدالکریم

میثاق در دیوان "چمنزار تصویر"، تصویر خویش را می نماید و می نگارد و زنجیرها را از دست و پای اندیشه می گشاید". او می نویسد: "...ساده سروده و دلهای مردم آزاد را ربوده. کعبه اشعارش یک کلمه است که به هزار دیوان می ارزد و آن کلمه محبت است، محبت خانه خداست".

منصور پویان در مقدمه محققانه خود که بر کتاب "باغستان واژه" او نوشته، چنین اظهار نظر می کند: "لحن و زبان شعری میثاق خالی از ابهام گویی در اساس در خدمت آرمانها و ارزشهای انسان باورانه او به شیوه ادبیات عرفانی قرار دارد... شیوه او از توان و انرژی لازم در بیان مسائل و نابسامانی های امروزی افغانستان بهره مند است.

عبدالکریم میثاق اجبارهای وزن و قافیه سنتی را بر نمی تابد، تا موضوع و یا احساس را در شعر مفصلبندی سازد. آهنگ و موسیقی شعر او تابع مضمون و یا احساس است. هر شعر نه به لحاظ وزن و قافیه، بلکه به لحاظ موضوع و یا احساس، آهنگ موزون و مناسب ویژه و به سامانی خود را دارد.

رویگردانی از اوزان عروضی و استفاده از بیان طبیعی و تمثیلی و درونمایه عرفانی، شعر میثاق را از نگاه مضمون و شکل خیال انگیز دلنشین و رنگارنگ ساخته و درغناي فرهنگي زبان دری نقش و نگارش را پر جلوه نموده است. میثاق از فورمالیزم ادبی و بازیهای زبان پرهیز دارد... او چنانکه مرسوم در منطقه است، فرهنگ را به سیاست تنزل نمی دهد و هیاهو و شعار را رسالت ادبیات عموماً و شعر خصوصاً نمی شمارد".

در این اواخر یک شعر میثاق به نام "شاخه آبی" در مسابقه ای برنده شد که از طرف رادیوی بی بی سی پیرامون شرح وضعیت افغانستان به زبان شعر به راه انداخته شده بود.

## شاخه آبی

چون حجم شعر زیاد است، درین جا به نقل بند آخر آن اکتفا میشود:

علف بگریست و گل بگریست از غم های

دل شاخه

ز اشك شان بشد جاری

یکی چشمه در آن ساحه

ز چشمه سنبلی سرزد

و آمد سوی آن شاخه

گرفتش تنگ در آغوش

محبته نثارش کرد

و آنگاه گفت ای یارم آلا همزاد بی همتا

آلا ای شاخه درد یتیم ای شاهد رنج و مصیبتها

همی دانم که جان و ذهن و روحت پُربود از آتش

غمها

غمت زان روح شیطان نیست ، کو نفرت آفرین و

حرص زا و آتش افروز است

بسوزاند محبتها

بسوزاند طراوتها

بسوزاند نشاط و تازگی و سبزه هاو جنگل و گلها

به انسان همچو اهریمن

صفا و صلح را دشمن

مگر این روح شیطانی

توان آن ندارد تا بسوزاند تمام سبزه و گل را

تمام شاخه پُرعطر سنبل را

اشعار برنده زیر عنوان "صداهای گمشده افغانستان" به تاریخ ۱۶ جنوری و ۲۲ جنوری سال ۲۰۱۱ به زبان انگلیسی یکجا با مصاحبه ای که با شاعر صورت گرفت، از رادیوی ۴ بی بی سی نشر شد و در جریان دو هفته از طریق آن لاین نیز پخش گردید و مورد تقدیر و تحسین شنوندگان قرار گرفت.

در اینجا نمونه هایی از آثار منظوم و منثور عبدالکریم میثاق به خوانندگان محترم تقدیم می کنیم:

## چراغ زندگانی

گل باغ ستاره می درخشید

میان کهکشان جنگل جان

نوای بلبل شاخ مروت

میان رنگ آبی در شنا بود

در آنجا ماهیان ذهن دریا

سخن ساز نجات موجها بود

به هر موجی طراوتزا همی شد

شگوفان خرمن گلهای دلها

به دلها چشم روی کوه جانان

میان زلف و چشمان سیه بود

جهان زلف و چشمان سیه را،

شناسد واژه عشق و محبت.

بود چشم و چراغ زندگانی،

خدایا زندگی و زندگانی.

مبادا بی چراغ زندگانی.

=====

کنون ای شاخه‌آبی که از آتش شدی بیرون

تو می باشی امید ما

زتو روید دوباره جنگلستانی

زتوروید دوباره باغ و بستانی

انارستان و تاکستان دوباره پُرثمرگردد

دوباره سبزه ها روید

دوباره گل شود پیدا

گل نارنج و نرگس باز چشم ما بیفرورد

دوباره کشتزاران جلوه بنماید به هریده و دیار ما

دوباره روح شیطانی بمیرد در میان ما

دوباره صلح و آزادی بیاید در جهان ما

لندن - اپریل ۱۹۹۸ / بازنویسی می ۲۰۰۷

## باغ جان

شگوفه ها به باغ جان زباغ قصه میکند

زباغ شاخه های گل،

زنور قطره های گل،

زمانه در شگوفه ها جهان بیکرانه ها

طراوت و نشاطها جهان بی زمانه ها

یکی سخن ز راز ما

یکی سخن ز راز او

و در کتاب کائنات

تمام واژه درسخن،

سخن ز راز و رمز او

به دفتر و به انجمن

شگوفه ها به باغ جان زباغ قصه میکند.

و هریکی ازین بیان به باغ ریشه میکند.

و این هم داستانی کوچک از ع. میثاق:

## نکته هایی در بلور ذهن

زندگی شگفت انگیز می نمود. عینک را از دیده هایش برمی داشت و لحظه هایی در اندیشه فرو می رفت. باز عینک را به دیده هایش می نهاد. از جایش برمیخواست، در میان اطاقش این سو و آن سو قدم می زد.

در پشت ارسی می استاد، برون را می نگریست. نگاه هایش به دوردستها می رفت، به قله های کوه های بلند می رسید و از آنجا رهسپار آسمانها می شد. باز بر چوکی میزک کارش می نشست، قلم را به دست می گرفت و صورت کاغذهای سپید را خط-خط می کرد.

خطها انجر و بنجر می شدند و او در لابلای این خطهای انجر و بنجر، چیزهایی شگفت آور می دید. باورش نمی آمد. پیرامونش را می نگریست، کتابها را ورق می زد، موسیقی می شنید، با کودکش شوخی می کرد، ولی نمی شد، هرچه می کرد همان بود که می بود.

می انگاشت شاید در خانه همین گونه باشد. از اپارتمان پایین می شد، از محافظ ذهن دروازه اجازه می گرفت و می رفت بیرون، دقیقه ها در پارک پیش روی خانه قدم می زد. آنجا هم همان می بود که بود.

پس خانه می آمد. در اطاق کوچکش روی بسترش می افتید و چورتهایی در کله اش می چرخیدند، باز خودش را غرق در همان چیزها می یافت.



پایتخت اوزبیکستان به زبان تاجیکی به خط کریل نشر میشود.  
بابرخی اضافات نویسنده مقاله.



میثاق و نویسنده مقاله در باغ بابرشاه. بهار سال ۱۹۹۰

تکانی می خورد، سراسیمه برمیخاست و در برابر آئینه قرار می گرفت. آئینه در نظرش تیره و تار می آمد. دیده هایش را خوب به آئینه نزدیک می ساخت. عینکش در میان حائل می شد و او عینک را از دیده هایش برمی گرفت. دیده هایش به صورتش می چسبیدند. در صورتش چیزهایی را می یافت که تاکنون در نیافته بود. پیشانی اش که پیش از این صاف می نمود، حالا بر آن خطهایی دیده می شد و در گوشه های چشم هایش چین هایی به نظر می آمد. رخسارش حالت پژمرده می داشت و موهای سر و صورتش به سپیدی گرائیده بودند. چهره اش نا آشنا می نمود. شگفت آور می بود. "میرزا" خودش را نمی شناخت و با خودش بیگانه می بود.

لحظه های سخن در برابر آئینه می استاد و خاموشانه می اندیشید و ناگهان فریادی در ته دلش منفجر می شد: **چه دردناک است خود را شناختن و چه غم انگیز است از خود بیگانه بودن!**

۱۴ حوت ۱۳۵۹

کابل- میکروریان اول،

بلاک - ۵۵، اپارتمان-۹

اقتباس از شماره ۴ اگست سال ۲۰۱۰ جریده "آواز تاجیک" که هر هفته دوبار با قطع کلان در شهر تاشکینت

# MAHABBAT

November 2012

To Mercy, pity, peace and love all pray

A Periodically Issue

## حدیث دلخواہ

یکی را ما درون چاہ کریم      یکی را بر فہ از ماہ کریم  
زمانی چاہ را در غیبت ما      برای خود عبادت گاہ کریم  
ز نبر بر کشیدیم و اعطی را      نشاندیم بہ تختش شاہ کریم  
از آن رازی کہ یار ما نداشت      دو صہ بیگانہ را آگاہ کریم  
حدیث زلف معنی چون درازا      حجابش کردہ یا کوماہ کریم  
بفرماش لب شیرین جفا      لبش را از وفاد سخاہ کریم  
سپر دیم خدم دین را بہ دنیا      نصیب خرمن دل کاہ کریم  
بدست خود زدیم ما بر سر خود      زدست دیگری ماہ کریم  
خرد ہمہ در راہ نیک ما      ولی ما نفس بدر راہ کریم